

قواعد تحول و ساز و کارهای ایجاد ثبات و امنیت بین المللی

رویکرد تئوریک تغییر

در نظام بین الملل

سید مهدی مرادی

مقدمه

خواهد بود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده در نظام بین المللی به دولت تقریباً مسلط جهان تبدیل شده و قدرت نظامی و اقتصادی آن در قیاس با هر دولت دیگری برتری قابل ملاحظه‌ای داشته است. از این منظر می توان گفت این کشور قدرت بلا فصل جهان قلمداد می گردد. همچنین این موقعیت برتری را قادر ساخته تا ماهیت و گسترش چند جانبه گرایی را تحت تأثیر خود قرار بدهد و از حدود سه دهه پیش (از زمان انتخاب رونالد ریگان) جناح راست نومحافظه کار آمریکا، در پی آن است تا تفوق عقیدتی، سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را تا سرحد امکان بر جهانیان تحمیل نماید. این پروژه که مدتها با مقاومت جامعه آمریکا از یک

توزیع متفاوت قدرت میان بازیگران صحنه روابط بین المللی، همواره آنان را در وضعیت نابرابری نسبت به یکدیگر قرار داده که این مسئله خود ناشی از سطح متفاوت توسعه فی مابین بوده و لذا آنها را به تلاشی مضاعف در جهت کاهش این شکاف سوق داده است. در این میان مکانیسم برقراری ثبات و امنیت برای تمامی بازیگران به ویژه آنهایی که دارای سهم بیشتری از قدرت اند بسیار حیاتی است. بدون تردید تغییر قواعد نظام برکم و کیف برداشت بازیگران نسبت به انتخاب آن دسته از مکانیسمهایی که در برقراری ثبات و امنیت بین المللی، منافع بیشتری را برای آنان تأمین کند، بسیار مؤثر

سو و جامعه جهانی از سوی دیگر، به عقب رانده شده بود، در پی پیروزی انتخاباتی جورج بوش در سال ۲۰۰۰، و نیز به دنبال حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در معرض تحقق قرار گرفته است. چنین حادثه‌ای یک چالش بین‌المللی جدید خصوصاً در عرصه سیاست خارجی قلمداد می‌گردد که توسط برخی تشکیلات غیردولتی که گاه به شکل ضمنی یا مستقیم از حمایت برخی کشورها نیز برخوردار بود، صورت گرفت. از آن زمان تاکنون ایالات متحده همواره خواستار سیاستی مبتنی بر تکروری، بسیج مداوم و جنگ پیشگیرانه (بوده است، گویی که تنها راه برقراری ثبات و امنیت اتخاذ چنین سیاستی است. به نظر می‌رسد همان‌گونه که رئالیسم ساختارگرا (نئورئالیسم) از یک سو به تعامل بازیگران با یکدیگر و از سوی دیگر با ساختار بین‌المللی معتقد است، این تعامل، تأثیر و تأثر متقابل اما بیشتر از سوی ساختار بین‌المللی و قواعد حاکم بر آن، بر سیاست خارجی کشورها دارد. با نگاهی بر ماهیت پویای نظام بین‌المللی و بررسی جایگاه تغییر در آن به عنوان یک نیاز ضروری، این نوشتار در پی آن است تا با نگاهی تحلیلی دریابد که تغییر قواعد و ساختار نظام بین‌الملل چگونه بر اساس نظریه ثبات و تغییر توضیح داده می‌شود و تغییر قواعد روابط بین‌الملل چگونه می‌تواند بر جهت‌گیریهای کلان سیاست خارجی کشورها از جمله ایالات متحده آمریکا، تأثیر گذارده و مکانیسمی همسو با قواعد و ساختار شکل گرفته به منظور برقرار ثبات و امنیت

طراحی نماید؟ به عنوان اصلی‌ترین پرسش، نومحافظه‌کاران آمریکایی که در حال حاضر سریر قدرت را به عنوان یک بازیگر بزرگ بین‌المللی از آن خود ساخته‌اند در برقراری ثبات و امنیت به دنبال کدام مکانیسم می‌باشند؟ در بخش اول مقاله، ضمن اشاره به برخی مفاهیم کلیدی، به بررسی نظریه ثبات و تغییر در روابط بین‌الملل پرداخته و خواهیم دانست که چرا تغییر به عنوان نیاز ضروری در نظام بین‌المللی قلمداد می‌گردد؟ فاکتورهای اصلی تغییر کدامند؟ چندین شکل از تغییر در روابط بین‌الملل مورد توجه است؟ چه ارتباطی میان ثبات و تغییر وجود دارد؟ مهم‌ترین مکانیسم‌های برقراری ثبات و امنیت کدامند؟ این مکانیسم‌ها چه ارتباطی با نوع تفکر حاکم بر صحنه بین‌المللی و یا تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی خواهد داشت؟ بخش دوم مقاله را به این دو پرسش آخر اختصاص داده‌ایم و ضمن بررسی مکانیسم ثبات مبتنی بر توازن و ثبات ناشی از هژمونی به عنوان دو رقیب تئوریک، به تحلیل گرایش هژمونیک ایالات متحده برای برقراری ثبات خواهیم پرداخت. زیرا این نوشتار معتقد است تفکر ایجاد ثبات مبتنی بر توازن، هم از بعد نظری و هم از بعد عملی، تعلق فکری به نومحافظه‌کاران لیبرال در کاخ سفید ندارد، اگرچه ثبات ناشی از هژمونی نیز چنین است. لذا اصولاً آنان بایستی به دنبال بدیلی

1. Preemptive Attack

تئوریک برای آن باشند. در این بخش از پروژه،

تفکرات نومحافظه کاران آمریکایی را در راستای

برقراری امنیت به عنوان مهم ترین دغدغه، از

این جهت مورد توجه قرار خواهیم داد که

اصولاً تغییر در قواعد حاکم بر نظام بین الملل

در یک حالت تعاملی - میان ساختار و بازیگران -

بر جهت گیری کلان سیاست خارجی نیز

تأثیرگذار است. بنابراین فرضیه ما بدین گونه

شکل می گیرد که نومحافظه کاران کاخ سفید

برخلاف تفکرات نئولیبرالی حاکم بر آنها اما به

دلیل قرار گرفتن در وضعیتی بی مانند از قدرت

از یک سو و عدم وجود آلترناتیو موازنه دهنده

از سوی دیگر، در ایجاد ثبات و امنیت بین المللی

از نظریه ثبات مبتنی بر هژمونی استفاده می کنند،

اگر چه این نظریه بیشتر مورد توجه

رنالیست‌هاست. البته لازم به ذکر است صرف

توجه به رویکردهای اقتصادی مورد توجه

خاص هژمونی قرار نمی گیرد، اگر چه این

مبحث برای آنها مهم است. هنگامی که هژمونی

به مفهوم تفوق و برتری در ابعاد متفاوت

می اندیشد، آنگاه در چارچوب تفکرات مبتنی بر

واقع گرایی قرار می گیرد. شاید از همین جهت

است که رابرت کوهن به عنوان یک نهادگرای

نئولیبرال در کتاب خود «پس از هژمونی»^۲ در

تلاش بوده تا این مسئله را به اثبات برساند که

بدون حضور قدرت هژمون هم می توان از

طریق ایجاد رژیمهای بین المللی به امور

بین المللی انتظام بخشید. در طول نوشتار سعی

شده است از مصداقهای عینی و تاریخی نیز

برای غنای بیشتر بحث استفاده شود.

بخش اول

الف- برخی مفاهیم اصلی و نظریه ثبات و

تغییر در روابط بین الملل

روند جنگ طلبی و نظامی گری آمریکا بدون

حوادث ۱۱ سپتامبر میسر نبود، چرا که این حوادث

باعث بر هم ریختن توازن نهادهای این کشور

به نفع «راست نو» گردیدند. البته برخی اعتقاد

دارند که چه بسا امکان اتخاذ تدابیر دیگری، با

ضرر و زیانی کمتر برای جامعه بین المللی نیز

وجود داشت که می توانست به مراتب بیش از

جنگ متمر ثمر باشد. به عنوان مثال، گسترش

همکاریهای چندجانبه به صورتی جدی به

منظور احاطه بر حرکات متخاصم، در پیوند با

یک سیاست تنش زدایی و حل منازعات مناطق

حساس، و به طور عمده در خاور نزدیک و یا

تلاش در جهت تبیین و ارائه طرحهایی به منظور

تسریع در توسعه اقتصادی منطقه، که نه تنها

باعث تقویت دموکراسی در منطقه می شد بلکه

تأثیرات آن بر اقتصاد آمریکا و جهان می توانست

بهرتر و بیشتر باشد.

چنانچه می دانیم این تدابیر در عمل به کار

گرفته نشدند زیرا اساس روابط بین المللی بر دو

عنصر قدرت و منفعت استوار می باشد. در این

خصوص و میان این دو عنصر رابطه ای مستقیم

حکم فرماست که با در نظر گرفتن دو فاکتور

2. After Hegemony

هزینه و سود قابل محاسبه هستند. این کاملاً مورد تأیید است که همکاریهای بین المللی اعم از دوجانبه یا چندجانبه نیز می تواند در راستای این عناصر مورد توجه قرار گیرند اما فراموش نکنیم که کسب قدرت و منفعت از این طریق (همکاری) فقط یکی از طرق موجود است. اما با در نظر گرفتن این واقعیت که ویژگی تفاوت،

منافع بازیگران بین المللی را مبتنی بر تکثر و تنوع ساخته آنگاه در خواهیم یافت صرف همکاری موضوعی است موقتی و ناپایدار و فقط تازمانی ادامه خواهد داشت که منافع بازیگران دچار تقابل نشده باشند. بنابراین همین جا عنصر کشمکش وارد ادبیات روابط بین المللی می گردد. بسیار حائز اهمیت است که همین عنصر ادبیات دیگری را با خود به همراه می آورد که ما آن را تغییر^(۱) می نامیم، اما چرا تغییر؟ پاسخ به این سؤال، مبحثی مهم در روابط بین الملل قلمداد گردیده زیرا روابط بین المللی بدون توجه بدان امکان حیات ادامه نخواهند داشت و سیاست خارجی بدون توجه بدان با چالشهای فراوانی مواجه خواهد شد. بنابراین توجه بدین مهم از سوی دست اندرکاران سیاست خارجی امریست حیاتی و بدون درک آن امکان باخت این عرصه در نهایت خواهد بود. در اینجا ذکر این نکته ضروریست که نظریه استمرار و تغییر توان پاسخگویی به مبحث فوق را نداشته زیرا این نظریه در عرصه روابط بین المللی بیشتر به منظور ارائه چارچوبی برای فهم سیاست خارجی و تبیین فاکتورهای پایدار و ناپایدار تأثیرگذار بر

آن ارائه شده و به دنبال ارائه چرایی تغییر در روابط بین الملل نمی باشد. لذا این مهم است که عنصر تغییر به عنوان یک نیاز محوری در روابط بین المللی مورد توجه قرار گرفته و نه ابزار محوری. بنابراین نظریه ثبات و تغییر با توجه به خواستگاه این نوشتار بهتر می تواند آن را توضیح، تفسیر و یا تحلیل نماید.

نیاز به تغییر در روابط بین الملل را نه از آن جهت باید دانست که برخی از بازیگران تمایل به ایجاد آن دارند و یا ندارند که بایستی آن را بنا به مقتضیات ذات این نظام به تحلیل گذارد. بنابراین همین جا این سؤال مطرح می گردد که چرا نظام بین الملل و سیاست بین الملل نیازمند تغییر هستند و به آن به عنوان یک نیاز ذاتی نگریسته می شود؟ پیش از پاسخ به این سؤال بایستی به درک مفاهیم اصلی این حیطه یعنی؛ سیاست، بازیگران (دولتها)، قدرت و منافع به عنوان ضرورتی اجتناب ناپذیر بپردازیم زیرا نوع نگاه به مفاهیم فوق چگونگی برداشتها را از خود متأثر می سازد. به عبارتی دیگر اینکه اگر از رویکرد فکری لیبرالیسم به مفاهیم فوق بنگریم برداشت ما بسیار متفاوت خواهد بود تا اینکه به همان مفاهیم از منظر مارکسیسم و یا رئالیسم بنگریم. بنابراین هر تحلیلی در روابط بین الملل ابتدا بایستی رویکرد فکری خود را مشخص کرده باشد در غیر این صورت تحلیل دچار آشفتگی فکری خواهد شد. و اینک مفاهیم اصلی؛ ای. اچ. کار سیاست را همواره سیاست قدرت می داند و معتقد است: «همه

فعالتهایی را که دولت‌ها انجام می‌دهند را سیاست نمی‌نامند، مگر آنهایی که به کشمکش با قدرت ارتباط داشته باشند. این مسئله کاملاً حل شده است؛ مسائلی که سیاسی نیستند در حوزه امور عادی و اجرایی قرار دارند. داد و ستدهای تجاری میان دولت‌ها، سیاست نیستند، هنگامی که دولت‌ها در امور پستی و یا خدمات حمل و نقل با یکدیگر همکاری می‌کنند، یا برای جلوگیری از شیوع بیماری‌های واگیردار و یا امور بهداشتی و دارویی همکاری می‌نمایند سیاست محسوب نمی‌شوند، لذا فقط مسائلی که ناشی از قدرت یک دولت در ارتباط با سایرین است و این یعنی جوهر سیاست. با این وجود فقط اصطلاح قدرت را سیاست دانستن نیز نمی‌تواند رضایت‌بخش باشد. لذا اطمینان‌بخش‌تر آنکه گفته شود قدرت یکی از عناصر ضروری و اساسی سیاست است. در راستای فهم مسائل سیاسی این کافی نیست که بدانیم چه چیزی مسئله اصلی است. ضروریست که بدانیم بین چه کسانی این مسئله به وجود آمده است.^(۲) با این مفهوم هنگامی که مسئله‌ای میان دو کشور فرضی ایالات متحده و روسیه روی می‌دهد با همان مسئله هنگامی که میان ایالات متحده با زئیر پیش می‌آید کاملاً متفاوت است و این ناشی از جایگاهی است که هر یک از بازیگران در عرصه نظام بین‌الملل به خود اختصاص داده‌اند.

دولت‌ها به عنوان تنها بازیگران مسبوق به سابقه طولانی‌تر که همواره مصداق تاریخی

داشته‌اند مهم‌ترین این بازیگران قلمداد می‌گردند. از سوی دیگر آنها متشکل از عناصری هستند که هرگز بازیگران دیگر نداشته و نخواهند داشت؛ حاکمیت، حکومت، قلمرو و جمعیت. از این واقعیت نمی‌توان چشم پوشید که بزرگ‌ترین بازیگران مشروع میان دولتی نظیر سازمان ملل متحد و غیردولتی نظیر سازمانهای حفاظت از محیط زیست دارای این عناصر نیستند، عناصری که هر یک به نوبه خود وظایف منحصر به فردی را برای دولت‌ها به وجود می‌آورند. برای مثال حاکمیت به عنوان مهم‌ترین عنصر، وظیفه حفاظت از قلمرو و جمعیت (در چارچوب عناصر متشکله) و استقلال و منافع ملی (در چارچوب اصل مسئولیت) از هر طریق ممکن را با خود به همراه می‌آورد. بنابراین یک مرحله جلوتر ابزارهای مورد نیاز نیز مطالبه می‌شوند. کارشناسان و نظریه‌پردازان این حیطه مهم‌ترین این ابزار را قوه قهریه دانسته‌اند که فقط این بازیگر به دلیل دارا بودن این عنصر، مشروعیت استفاده از آن را دارد چرا که امروزه توان استفاده از ابزارهای خشونت‌آمیز نظیر اسلحه و... توسط شهروندان نیز وجود دارند اما استفاده از آن همواره از سوی دولت‌ها همراه با مجازات بوده است. از همین روی می‌توان نگاه توأم با غضب و خشم دولت‌ها پیرامون تروریسم را نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

به قدرت در روابط بین‌الملل بایستی بیشتر به عنوان یک ویژگی اکتسابی نگریست، در غیر این صورت به نظرمی رسد فهم روابط بین‌الملل

با مشکلات عدیده‌ای مواجه شود. البته ساختارها، گفتمانها و نخبگان به خودی خود می‌توانند سهمی از قدرت را به همراه بیاورند اما هرگز نمی‌توان تصور نمود که مثلاً ایالات متحده از هنگام شکل‌گیری سیاسی ۱۶۰۷ و مراحل بعد از استقلال ۱۷۷۶ دارای قدرت غیراکتسابی جهانی بوده است. لذا این مسئله در پروسه‌ای قابل ارزیابی است که به مراحل و چگونگی اکتساب قدرت پردازد. نگاهی به وضعیت تضعیف شده آلمان در پیمان لوکارنو و جایگاه قوی تر فرانسه که طولی نکشید تا این وضعیت به نفع آلمان تغییر کند مؤند این مسئله است. بنابراین قدرت را در یک فرایند توزیع دائمی قلمداد کردن مهم‌ترین کلید درک روابط بین‌المللی می‌باشد. اینجا این سؤال به ذهن خطور می‌کند که قدرت برای چه؟ اساساً پاسخ به این سؤال در روابط بین‌الملل برای تأمین امنیت و منافع است. امنیت و منافی که گاه همسو با امنیت و منافع دیگر بازیگران است، گاه با آن همسویی ندارد و گاه با آن در تضاد قرار می‌گیرد. این بخش سوم است که نیاز به تغییر را در روابط بین‌الملل ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد؛ تغییر برای پویایی. اگر نظام بین‌الملل دچار تغییر نگردد، یعنی این نظام دچار ایستایی شده است، بنابراین فرض ایستایی این نظام را دچار مرگ تدریجی خواهد نمود در حالی که نظام بنا به گواهی تاریخ ذاتاً پویاست.

این پویایی در طول تاریخ در قالب جنگها روی داده است، در نتیجه فراتر از خاصیت

برتری جویی و سلطه‌افکنی که در جنگها وجود دارد مهم‌ترین ویژگی پنهان این پدیده همان پویایی است. البته این مفهوم را نبایستی با مفهوم تقدیس جنگ همسو پنداشت زیرا پویایی یک مفهوم ذاتی است در حالی که تقدیس را بایستی مبتنی بر یک مفهوم ارزشی دانست. جان بارتون جنگ را تنها مکانیزم تغییر در روابط بین‌الملل می‌داند؛ «کوتاهی عمده راست مسیحی (ارتدکس) نسبت به تغییر و دگرگونی بوده است. در این زمینه چهره برجسته حقیقت، ماهیت پویای روابط بین‌الملل است. هیچ تئوری عمومی وجود ندارد که بتواند به بررسی تغییرات سریع تکنولوژیکی، اجتماعی و محیط سیاسی که همه ملتها برای زندگی صلح‌آمیز در کنار هم بدان نیاز دارند، پردازند. اما تنها شیوه بنیادین تغییر که امکان پرداختن بدان در مفهوم سیاست قدرت وجود دارد، جنگ است، به هر دلیل جنگ به عنوان ابزار مشروع سیاست ملی شناخته شده است. خیلی جالب نیست اگر روابط بین‌الملل خود را معطوف به بحث پیرامون دوره‌هایی ایستادنماید زیرا که این ثبات منجر به تقویت وضعیت حفظ وضع موجود بوده است. اتخاذ یک مشی پویا می‌تواند فوراً تحلیلگر را با عدم وجود آلترناتیوی به جز جنگ که تنها مکانیزم توانمند برای ایجاد تغییر است، مواجه کند».^(۳)

گیلبرت مارای نیز خاطر نشان کرده است؛

«جنگ همیشه به خاطر نادانی و جهالت و یا شرارت آغاز نمی‌گردد. برخی مواقع آغاز آن به

خاطر رشد و حرکت است. بشریت هنوز نخواهد توانست از آن جلوگیری نماید».^(۴) در همین رابطه ای.اچ.کار نیز معتقد است؛ «استقرار روشهای صلح آمیز تغییر مشکل بنیادی سیرت بین المللی و سیاست بین الملل است».^(۵) بنابراین اگر فرض کنیم هدف غایی همه بازیگران کسب قدرت و ثروت باشد در این صورت استفاده از ابزار جنگ برای ایجاد تغییر منتج به دو مسئله می گردد؛ توزیع مجدد قدرت و منافع. این مسئله همان اصول اساسی سیاست بین الملل و روابط بین الملل است که تاریخ بر آن صحنه گذاشته، لذا از یک سو انتظار برای تغییر در این حیطه اساساً بنیادی نخواهد بود زیرا قواعد کلی بازی (تلاش جهت کسب قدرت و ثروت) چندان تغییری نکرده و از سوی دیگر دولتها همواره بایستی آمادگی خود را برای رویارویی نظامی حفظ کنند.

کنت والتز از این منظر به سیاست بین الملل نگریسته و معتقد است؛ «از آنجا که بعضی از دولتها ممکن است هر زمان به استفاده از نیروی نظامی بپردازند، همه آنها باید برای چنین وضعیتی آمادگی داشته باشند و یا زیر چتر آنهایی که از نظر نظامی قوی ترند زندگی کنند. در میان دولتها موقعیت جنگ یک وضعیت طبیعی است. این گفته به این معنی نیست که جنگها به طور مستمر روی می دهند بلکه معنای آن این است که هر گاه هر دولت خودش تصمیم به استفاده از نیروی زور بگیرد و یا نگیرد، امکان وقوع جنگ وجود خواهد داشت».^(۶) از همین روی وی اشاره می دارد: «در مسائل بین المللی، قوه قهریه، همواره به عنوان داور نهایی باقی خواهد ماند».^(۷)

چارچوبی برای فهم تغییر در سیاست بین الملل

در این خصوص رفتار دولتها به عنوان مهم ترین محور فرضیه های زیر قرار گرفته است؛

۱- اگر هیچ کشوری به دنبال تغییر نظام به منظور کسب سود نباشد در آن صورت نظام بین الملل دارای ثبات است.

۲- هرگاه محاسبات میزان سود از میزان هزینه های احتمالی فراتر باشد در آن صورت یک کشور مبادرت به تغییر نظام بین الملل خواهد نمود.

۳- یک کشور در زمینه توسعه سرزمینی، سیاسی و اقتصادی تا زمانی به دنبال تغییر نظام بین المللی خواهد بود که میزان هزینه های تغییر، برابر و یا بیشتر از سود مورد نظر شود.

۴- وقتی که میزان هزینه ها و سودهای ناشی از تغییر و توسعه به یک حالت برابر رسید این تمایل به وجود می آید که هزینه های اقتصادی حفظ وضع موجود نسبت به ظرفیت اقتصادی برای حمایت از این وضع بیشتر رشد می کند. (یعنی تمایل مجدد به تغییر کمتر به وجود می آید).

۵- اگر عدم موازنه در نظام بین الملل برطرف نگردد، آن وقت سیستم تغییر خواهد یافت و یک موازنه جدید که ناشی از توزیع مجدد قدرت است استقرار می یابد.^(۸)

روشن است که این فرضیه ها توجهی به

واقعیت بسیار پیچیده سیاسی نمی‌کنند. آنها فرایند عملی تصمیم‌گیری سیاستمداران را توضیح نمی‌دهند. از سوی دیگر آنها مانع‌الجمع نیستند و با یکدیگر دچار اصطحکاک می‌شوند. مثلاً فرضیه دوم و چهارم این‌گونه است. هریک مسئله‌ای متفاوت را منعکس می‌نماید؛ فرضیه دوم به کشوری می‌پردازد که تمایل به تغییر وضع موجود دارد در حالی که فرضیه چهارم به کشوری می‌پردازد که خواهان حفظ وضع موجود است. بنابراین همواره گرایش دولتها در نظام بین‌الملل به تغییر در سطوح متفاوت قرار دارد زیرا هر یک از آنها در سطوح متفاوتی از توسعه سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیکی قرار دارند. به عبارت ساده‌تر هر یک از آنها دارای مقدار سهم متفاوتی از قدرت هستند.

ب- فاکتورهای تغییر

ضمن توجه به جنگ به عنوان آخرین مکانیسم تغییر در روابط بین‌الملل، فاکتورهای متفاوت دیگری نیز برای آن مطرح می‌گردند. اساساً سطوح سه‌گانه‌ای از این فاکتورها در نظام بین‌الملل مورد توجه است که هر سه مورد نیز در شرایط موازنه با احتساب میزان سود و هزینه تمایل به تغییر می‌یابند و یا در بی‌تمایلی به سر می‌برند. این سه عبارت‌اند از:

الف- فاکتورهای محیطی شامل:

۱- نقل و انتقال و ارتباطات؛ گسترش تکنولوژی در این خصوص منجر به افزایش سرعت تبادل اطلاعات و... می‌شود، لذا هزینه‌ها کاهش

می‌یابند و طبیعی است که در این شرایط انتظار افزایش سود فراهم می‌آید. بنابراین بازیگرانی که این تکنولوژی را در کانون خود قرار داده‌اند برای کسب سود، بیشتر از سایرین تمایل به تغییر دارند. به عنوان مثال یکی از پیامدهای گسترش ارتباطات، جهانی شدن می‌باشد، لذا همان‌گونه که شاهدیم کشورهای توسعه‌یافته بیشتر تمایل به تسریع آن دارند تا کشورهای در حال توسعه.

۲- تکنولوژی نظامی؛ از این منظر هر چه بازیگران بتوانند به فناوری قوی‌تری در امور نظامی دست یابند از یک سو برخی هزینه‌ها را در مقایسه با مزیت کاربری ویژه‌ای که آن تکنولوژی در اختیار آنها قرار می‌دهد کاهش می‌دهند و از سوی دیگر زمینه‌های افزایش قدرت خود را فراهم می‌آورند. لذا انتظار آنها برای به دست آوردن سود بیشتر در قبال پرداخت هزینه کمتر افزایش یافته، لذا تمایل به تغییر نیز در برخی مواقع حتی از طریق جنگ، شدت می‌یابد. برای مثال می‌توان به آنچه انقلاب در امور نظامی شهرت یافته است اشاره نمود که منجر می‌گردد ایالات متحده با کمترین میزان تلفات و با بیشترین سرعت و دقت در جنگ عراق پیروز گردد. و یا دستیابی به فناوری سپر دفاع موشکی ایالات متحده را در موضعی قرار می‌دهد تا مطالبات بیشتری از جامعه جهانی داشته و همین مسئله تمایل به تغییر را از سوی این کشور افزایش می‌دهد. بنابراین مخالفت جامعه جهانی و خصوصاً قدرتهای بزرگ با این طرح،

را همین مسئله می توان قلمداد نمود. ۳- فاکتورهای اقتصادی؛ گفته می شود، اقتصاد در تعامل دائمی با سیاست است زیرا قدرت اقتصادی، تأثیر مستقیم بر قدرت سیاسی دارد. لذا میزان توانایی اقتصادی در توزیع قدرت سیاسی بسیار مؤثر است. از این منظر بازیگرانی که دارای قدرت اقتصادی بیشتری هستند توجه خود را مبدول به چرخه تولید، توزیع و مصرف کالاها و خدمات می نمایند، لذا نیاز به بازار برای استمرار این چرخه امری ضروریست و توسعه اقتصادی نیاز به تغییر را برای فراهم آوردن این بازار فراهم می سازد. از همین روی هنگامی که تولید ناخالص ۱۰/۵ تریلیون دلاری ایالات متحده^(۹) این کشور را در موضعی نابرابر نسبت به سایرین قرار می دهد، روند افزایش مطالبات نیز سیری طبیعی دارد. بنابراین وقتی این کشور طرح جدید خود را برای خاورمیانه ای با کشورهای نظام سیاسی دموکراتیک و اقتصاد آزاد^(۱۰) اعلام می کند، تمایل به تغییر را یادآور شده است. همچنین رقابت دو تفکر ایدئولوژیک در راستای همین تفکر اقتصادی برای تغییر نیز در طول جنگ سرد قابل توجه است.

ج- اشکال تغییر

به طور کلی سه شکل شناخته شده از تغییر در نظام بین المللی وجود دارد؛

۱- تغییر سیستم؛ مهم ترین مشخصه این نوع از تغییر بر محور ماهیت بازیگران اصلی آن استوار است. هر گاه ماهیت این بازیگران تغییر می کند کل سیستم نیز دچار تغییر می گردد. نظریه پردازان روابط بین الملل توجه کمتری به این شکل از تغییر دارند اما فیلسوفان سیاسی و تاریخ دانان توجه خاص خود را مبدول به این شکل داشته اند. نمونه های این نوع از تغییر عبارت اند از:

الف- تغییر نظام دولت - شهرهای یونان باستان.
ب- تغییر و افول سیستم دولتهای قرون وسطی اروپایی.

ج- شکل گیری دولت - ملت در اروپا.
۲- تغییر سیستمیک؛ مهم ترین مشخصه آن قواعد نظام است. این نوع از تغییر به صورت بنیادین نیست و فقط قواعد در آن تغییر می کند و دارای شکلهای زیر است؛

الف- تغییر ناشی از توزیع مجدد قدرت در نظام بین المللی.

ب- تغییر پرستیژ و یا موقعیت بازیگران.
ج- تغییر در قواعدی که متضمن سیستم هستند. اساساً این سه تغییر به ندرت به طور همزمان اتفاق می افتند. اما هر یک از تغییرات فوق نتیجه اش تغییر موقعیت بازیگران است. چون

در تعامل دائمی با سیاست است زیرا قدرت اقتصادی، تأثیر مستقیم بر قدرت سیاسی دارد.

لذا میزان توانایی اقتصادی در توزیع قدرت سیاسی بسیار مؤثر است. از این منظر بازیگرانی که دارای قدرت اقتصادی بیشتری هستند

توجه خود را مبدول به چرخه تولید، توزیع و مصرف کالاها و خدمات می نمایند، لذا نیاز به بازار برای استمرار این چرخه امری ضروریست و توسعه اقتصادی نیاز به تغییر را برای فراهم آوردن این بازار فراهم می سازد. از همین روی هنگامی که تولید ناخالص ۱۰/۵ تریلیون دلاری ایالات متحده^(۹) این کشور را در موضعی نابرابر نسبت به سایرین قرار می دهد، روند افزایش مطالبات نیز سیری طبیعی دارد. بنابراین وقتی این کشور طرح جدید خود را برای خاورمیانه ای با کشورهای نظام سیاسی دموکراتیک و اقتصاد آزاد^(۱۰) اعلام می کند، تمایل به تغییر را یادآور شده است. همچنین رقابت دو تفکر ایدئولوژیک در راستای همین تفکر اقتصادی برای تغییر نیز در طول جنگ سرد قابل توجه است.

این کشور طرح جدید خود را برای خاورمیانه ای با کشورهای نظام سیاسی دموکراتیک و اقتصاد آزاد^(۱۰) اعلام می کند، تمایل به تغییر را یادآور شده است. همچنین رقابت دو تفکر ایدئولوژیک در راستای همین تفکر اقتصادی برای تغییر نیز در طول جنگ سرد قابل توجه است.

ب- ساختار نظام شامل:
۱- رشد متفاوت قدرت میان بازیگران
۲- نظریه ای که والتز در کتاب «نظریه سیاست بین الملل» مبتنی بر تعامل ساختار بین المللی و بازیگران ارائه می دهد.

ج- فاکتورهای داخلی شامل:

۱- ساختار حقوقی مالکیت؛ و البته بسته به اینکه

این نوع از تغییر قدرت، موقعیت و قواعد نظام را در برمی گیرد بیشتر مورد توجه روابط بین الملل قرار دارد و اساساً آنچه در ادبیات روابط بین الملل بدان توجه می شود همین شکل است.

۳- تغییر تعاملی یا میان کنشی؛ مهم ترین مشخصه آن، فرایندهای میان دولتی می باشد. این تغییر در اثر دگرگونی در روابط سیاسی، اقتصادی، و... با دیگر دولت‌ها و بازیگران صورت می پذیرد. این نوع از تغییر در نظام بین المللی تحت تأثیر تغییر در سلسله مراتب قدرت و یا پرستیژ بازیگران ایجاد نشده، بلکه بیشتر تحت تأثیر تغییر در قواعد و حقوق سیستم است. این شکل از تغییر از آن جهت کمتر مورد توجه رئالیست‌هاست، که در آن دولت‌ها تلاش می کنند تا از طریق ایجاد اتحادها و رژیم‌ها، تغییراتی را ایجاد نمایند و این با اصل عدم امکان همکاری‌های پایدار که واقع‌گرایان شدیداً بدان معتقدند در تناقض قرار دارد.^(۱۲)

د- ارتباط میان ثبات و تغییر

تا این مرحله چرایی تغییر در روابط بین الملل را به عنوان یک نیاز ضروری بررسی کرده و دانستیم که علت اصلی تغییر ذات پویای روابط بین الملل است، همچنین به سطوح متفاوت فاکتورها و اشکال متفاوت آن و اینکه چرا جنگ به عنوان آخرین مکانیسم تغییر مورد توجه قرار گرفته است، اشاره نمودیم. بنابراین جنگ به عنوان آخرین مکانیسم تغییر این پرسش را ایجاد می نماید که آیا این مکانیسم خود عامل

بی ثباتی نظام خواهد بود یا یک فاکتور ثبات زا تلقی می گردد؟ طبیعی است که این مسئله خود یک چالش عملی ایجاد می نماید، یعنی از یک طرف، تردیدی وجود ندارد که جنگ منجر به افزایش بی ثباتی می گردد و از طرف دیگر، در ذات روابط بین المللی جنگ همواره وجود داشته و تاریخ گواه آن است. مهم ترین پیامد این چالش در روابط بین الملل خود رابدین گونه متبلور ساخته که اتخاذ هر گونه مکانیسمی برای برقراری ثبات، هدفش از میان بردن کامل جنگ نیست بلکه فقط خواهان به حداقل رسانیدن آن از طریق تزریق عامل هزینه می باشد. به عبارت ساده تر عقلانیت ناشی از تغییر حکم می کند، هرگاه میزان هزینه های یک جنگ از میزان دستاوردهای آن بیشتر باشد، بازیگران تا جای امکان در صدد پرهیز از برآیند. برای نمونه با وجود مناقشات منطقه کشمیر میان هند و پاکستان، دو کشور به دلیل برخورداری از توان بازدارندگی، حتی در بحرانی ترین زمانها هرگز به رویارویی مستقیم نظامی تن در ندادند و اکنون در تلاش برای حل و فصل پایدارتر مناقشه اند. نمونه جالب دیگر عدم رویارویی مستقیم دو بلوک در طول جنگ سرد است. هنگامی که بحران موشکی کوبا شکل گرفت و خروشچف - با تهدید کندی مواجه شد، بلافاصله به بازگرداندن تسلیحات ارسالی خود اقدام نمود و می توان از تنش زدایی به عنوان مهم ترین پیامد این بحران نام برد. اما هرگاه عکس این معادله وجود داشته باشد، جنگ

اجتناب ناپذیر است. برای نمونه علی‌رغم تمایل جامعه جهانی برای حمله نظامی به عراق، ایالات متحده این اقدام را در رأس برنامه‌های خود قرار می‌دهد زیرا منافع وی از طریق عینیت بخشیدن به قواعد جدید بین‌المللی به مراتب بیشتر از هزینه‌های آن می‌باشد. ضمن اینکه هزینه‌های جنگ نیز متعاقباً از منابع نفتی عراق و یا سایر متحدین ذی‌نفع تأمین خواهد شد.

چنین رویکردی در روابط بین‌الملل ما را به یک نتیجه مشخص و روشن رهنمون می‌سازد؛ در عین اینکه تغییر، یک پدیده پایدار قلمداد می‌گردد، ثبات، یک پدیده ناپایدار است. بنابراین انتظار یک ثبات دائمی، بیش از اینکه یک واقعیت ملموس باشد، یک خیال ذهنی است. زیرا ثبات نظام با ثبات منابع ارتباط مستقیم دارد. در روابط بین‌الملل فرض ثبات منابع، ویژگی ایستایی را به همراه خواهد داشت که با ذات پویای آن در تضاد قرار دارد. در این خصوص هم رابرت کوهن در کتاب «پس از هژمونی» و هم گیلپین ضمن اشاره بر ضرورت تمایز میان ثبات نظام و ثبات منابع، بر تأثیر بی‌ثباتی منابع در بی‌ثباتی نظام تأکید می‌ورزند. بنابراین در صورتی که منابع دچار ثبات دائمی گردند - که ثبات کامل آن به نظر غیرممکن می‌آید - نظام نیز دچار ثبات دائمی خواهد شد. در این زمینه گیلپین معتقد است؛ «در هر نوع از نظام بین‌المللی، فارغ از هر شکلی که داشته باشد، جریان‌ات مداوم سیاسی، اقتصادی و تغییرات تکنولوژیک وجود دارد که به برخی بازیگران وعده کسب منافع جدیدتر داده و برخی بازیگران را در معرض تهدید از دست دادن منابع قرار می‌دهد... در واقع ظرفیت یک نظام جهت تعدیل خواسته‌های بازیگران که تحت تأثیر تغییر شرایط سیاسی و محیطی است، به میزان زیادی ثابت نسبی نظام را تعیین می‌کند. لذا در هر نظام، فرایند عدم تعادل و تعدیل، دائم به وقوع می‌پیوندد. در صورت فقدان سودهای خالص بالقوه ناشی از تغییر، نظام کمافی‌السابق در وضعیت موازنه و تعادل باقی می‌ماند».^(۱۳)

با توجه به مباحثی که تاکنون مطرح گردید، دانستیم که تغییر یک پدیده پایدار، و برعکس ثبات به عنوان یک پدیده ناپایدار شناخته شده است. بنابراین با ترسیم نمودار محاسبه میزان سود و هزینه که پیش‌تر ذکر آن رفت، گرایش به تغییر مادامی که در آن عنصر سود بیش از هزینه باشد در تمام کشورها وجود خواهد داشت (البته شرط اجرایی شدن آن بسته به میزان تواناییهای بازیگران دارد)، مگر آنهایی که این معادله برایشان به صورت عکس ترسیم شود. لذا با توجه به این مقتضیات در نظام کنونی بین‌المللی می‌توان گرایش ایالات متحده آمریکا را با توجه به توانمندیهای آن به سمت و سوی تغییر ارزیابی نمود و در مقابل کشورهای نظیر فرانسه و آلمان خواهان چنین تغییری که بیشتر مطلوب نظر آمریکاست، نیستند. همان‌گونه که روند تصویب قطعنامه پس از ۱۴۴۱ علیه عراق آن را به اثبات رسانید.

بخش دوم

الف- مهم ترین مکانیسمهای برقراری ثبات و امنیت

کانون توجه قرار داده و افرادی نظیر مورگنتا، هنری کیسینجر و کنت والتز مهم ترین نظریه پردازان آن به شمار می روند. بر این اساس موازنه قدرت به دنبال به حداقل رساندن جنگ و استقرار هر چه بیشتر ثبات در نظام بین المللی است.

ثبات و امنیت همواره از مهم ترین دغدغه های بازیگران صحنه روابط بین الملل بوده است، زیرا این دغدغه در چارچوب اصل بقا^۳ می تواند به پایداری و یا ناپایداری یک نظام سیاسی منجر گردد و تردیدی وجود ندارد که مهم ترین هدف هر دولت، همانا بقای آن است. همان گونه که کیسینجر گفته؛ «بقای یک ملت مسئولیت اول و آخر آن است و نباید مورد معامله قرار گرفته و یا در معرض خطر قرار گیرد».^(۱۴) اساساً رویکردهای مختلف تئوریک مکانیسمهای متفاوتی را برای برقراری ثبات و امنیت ارائه نموده اند، اما دو مکانیسم موازنه قدرت و ثبات ناشی از هژمونی از مهم ترین این مکانیسمها قلمداد می گردند.

کوئینسی رایت معتقد است؛ «موازنه قدرت، یک نظام طراحی شده به منظور حفظ اعتماد و اطمینان مستمر در هر واحد سیاسی (دولت) است تا بدین وسیله اگر نیت تجاوز وجود داشته باشد، با یک ائتلاف شکست ناپذیر از سوی دیگران مواجه شود».^(۱۵) توجه داشته باشیم حتی با فرض موازنه در نظام بین المللی، ثبات عاملی پایدار و دائمی نیست زیرا از یک سو تفکر ایجاد صلح و ثبات بدون آشفتگی و هرج و مرج یک تفکر کاملاً انتزاعی و فلسفی است که هیچگاه در تاریخ عملی نشده و از سوی دیگر شرط لازم برای پایداری ثبات - همان گونه که پیش تر اشاره شد - عدم جابجایی منابع می باشد. اما آیا می توان در محیطی که همواره توسعه در آن نقشی پویا داشته است عامل منابع را ایستا فرض نمود؟

۱- موازنه قدرت؛ در این نظام، تصمیم گیرندگان سیاست خارجی باید برای حل و فصل اختلافات خود یا از روشهای مسالمت آمیز و صلح جویانه بهره گیرند و یا مخاطرات و پیامدهای ناشی از یک جنگ فرسایشی را به دلیل تواناییهای نسبتاً برابر، پذیرا باشند.

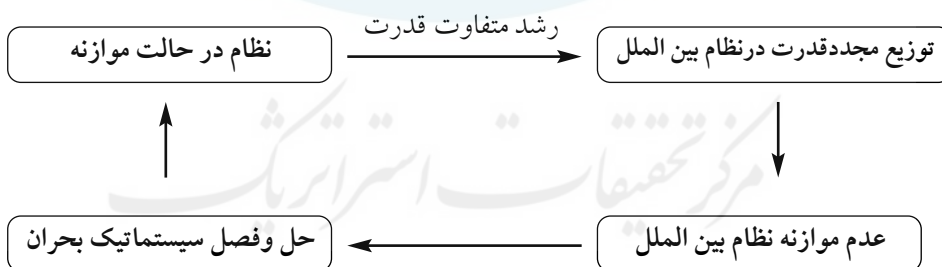
از نظر والتز؛ «در نظریه موازنه قدرت فرض بر این است که دولتها بازیگران واحدی هستند و طی آن حداقل به دنبال حفظ موجودیت خود و حداکثر به دنبال سلطه جهانی می باشند. در این راستا دولتها؛ ۱- از تلاشهای داخلی - افزایش

از منظر تاریخی، این بحث بعد از ستفالیای ۱۶۴۸ به صورت عینی تر وارد حیطه روابط بین الملل شد و با وقوع انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ و مهم ترین پیامد آن کنفرانس وین ۱۸۱۵ که کنسرت اروپا را پی ریزی نمود گام به عرصه جدیدتری گذاشت. رئالیستها این مسئله را در

توانایی، تقویت نظامی و استراتژیهای زیرکانه
 ۲- تلاشهای بیرونی - تقویت اتحادهای خود و
 یا تضعیف اتحادهای مخالف خود - برای
 دست یازیدن به اهداف خود استفاده می کنند.
 آنها در یک سیستم مبتنی بر خودیاری به سر
 می برند که بر اساس آن کسی به آنها کمک
 نمی کند و یا آنها را نسبت به استفاده از هر
 وسیله ای که به اهدافشان برساند آزاد گذارده
 است. با فرض انگیزه دولتها و اقداماتی که آنها
 انجام می دهند این نظریه، آن دسته از فشارهایی
 را که از سیستم بر بازیگران وارد می شود را
 توضیح می دهد. این نظریه به یک فرضیه
 عقلانی یا پایداری درخواستها نیازی ندارد...
 موازنه قدرت فقط از وجود دو طرف ایجاد
 می گردد. شرایط موجود این است که؛ ۱- نظم
 موجود آنارشی است. ۲- توسط واحدهایی که
 آرزوهای استمرار حیات - بقاء - دارند مورد
 توجه قرار می گیرند. ضمناً در آن، نیازی هم به
 شمار واحدهای شرکت کننده، سرعت تغییر
 تکنولوژیکی و یا وجود یک نیروی موازنه دهنده
 نیست» (۱۶)

اساساً بر اساس دیدگاه ساختارگرایی والتز،
 سیستم موازنه مبتنی بر دو قطب از سایر اشکال
 موازنه بهتر است. زیرا در حالت وجود دو قطب
 هرگونه حالت غیرموازن کننده ای توسط این
 دو واحد اصلاح و تعدیل می شوند. اما در اشکال
 دیگر؛ در حالت سه قطبی، همواره دو قطب
 می توانند علیه دیگری متحده شده و ساختار
 نظام را نابود کنند که در این صورت، مجدداً نظام
 به حالت دو قطبی باز خواهد گشت. در حالت
 چهار قطبی، تعداد اعضای هر بلوک به کمترین
 حد خود می رسد و لذا موازنه مؤثر شکل
 نمی گیرد و در حالت پنج قطبی، وجود یک
 قدرت موازنه دهنده، ثبات را در معرض خطر
 قرار می دهد. (۱۷)

به طور کلی نظام موازنه تا هنگامی که منافع
 زیادی را ناشی از تغییر در خود احساس نکند به
 حالت موازنه باقی خواهد ماند. به عبارت دیگر
 احساس دستگیری منافی قابل توجه امکان بر
 هم زدن موازنه را فراهم می سازد. گیلپین این
 سیکل را چنین ترسیم می نماید؛



نمودار تغییر در سیاست بین الملل (۱۸)

اما توجه داشته باشیم که نظام موازنه هم تحت تأثیر قواعد و ساختار نظام بین الملل قرار می گیرد. یعنی با تغییر قواعد، شکل موازنه نیز می تواند تغییر نماید؛ مثلاً با شکست ناپلئون بناپارت در واترلو و شکل گیری کنگره وین، نظام موازنه مبتنی بر پنج^۴ شکل می گیرد و تا جنگ جهانی اول ادامه می یابد. پس از پایان جنگ جهانی دوم نیز همان گونه که شاهد بودیم نظام مبتنی بر دو قطب گردید. این نظام نیز با فروپاشی شوروی سابق دچار تغییر شده و جهان تک قطبی شکل گرفت. اما تفاوت این نظام با نظامهای پیشین در این است که در یک نظام یک قطبی، موازنه بایستی با چه کسی برقرار شود؟ لذا اصل موازنه به کلی در این نوع از نظام خنثی می گردد و بنابراین شکل نظام به حالت یک جانبه درآمده و مکانیسم برقراری ثبات نیز در آن دچار تغییر شده و هر آلترناتیوی بایستی همسو با قواعد جدید باشد در غیر این صورت انتظار ثبات، در واقع انتظاری بیهوده است.

اگرچه بر اساس چارچوبی که گیلپین و سایر نظریه پردازان موازنه قدرت ارائه می دهند، قاعدتاً این شکل از نظام بین المللی - شکل مبتنی بر عدم توازن - نمی تواند برای مدتی طولانی ادامه داشته باشد و نظام چاره ای جز بازگشت به موازنه نخواهد داشت. در غیر این صورت بی ثباتی استمرار یافته و جنگها رو به تزیاید می نهند و نهایتاً توزیع مجدد قدرت و ثروت دائماً تکرار می گردد. توجه داشته باشیم که این توزیع مجدد همواره سه نتیجه احتمالی

در بر دارد؛

۱- توزیع مجدد قدرت و ثروت به نفع برخی از بازیگران رقم می خورد.

۲- توزیع مجدد قدرت و ثروت به زیان برخی از بازیگران رقم می خورد.

۳- توزیع مجدد قدرت و ثروت تغییری در جایگاه برخی از بازیگران ایجاد نمی کند.

۲- هژمونی؛ با فروپاشی شوروی نظام دوقطبی پایان پذیرفت و مهم ترین پیامد این واقعه بر روابط بین الملل حذف پارادایم دوقطبی بوده و لذا اولین نتیجه جدی آن بر هم خوردن نظام مبتنی بر موازنه است. بر اساس نظریه موازنه قدرت؛ «هنگامی که سیستم دارای موازنه است، قدرتهای موجود راضی هستند و لذا هزینه ها آنها را وامی دارد تا نسبت به تغییر تمایلی نداشته باشند. بنابراین همه آنها به شرایط حفظ وضع موجود رضایت می دهند»^(۱۹) در عین حال با وجود گذشت چندین سال پارادایم جایگزین شده ای مشخصی شکل نگرفته، اما یک مسئله کاملاً بدیهی است؛ عدم وجود نظام مبتنی بر توازن یعنی یا وجود یک نظام مبتنی بر سلسله مراتب و یا وجود یک نظام مبتنی بر چند جانبه گرایی.

لازم به ذکر است نظام مبتنی بر سلسله مراتب هم می تواند به صورت نظام سلسله مراتبی دستوری باشد و هم به صورت غیر دستوری. چگونگی این مسئله با توجه به کم و کیف میزان

قدرت قدرتهای برتر و اهداف آنها مشخص می‌گردد. از این منظر قواعد نظام کنونی بیشتر با نظام سلسله مراتب دستوری مطابقت داشته که هژمون و هژمونی در آن ایفا کننده بیشترین نقش است. بنابراین نظام کنونی بین‌المللی مبتنی بر چندجانبه‌گرایی نیست، زیرا رفتار عملی بازیگران قدرتمند از یک سو و شکاف در توانایی اقتصادی و نظامی آنها از سوی دیگر، شکل‌گیری این نظام را به گمانی بدل ساخته است. تحولات در دهه ۹۰ باعث شده است که اختلاف در قدرت اقتصادی و نظامی بسیار توسعه یابد. رشد اقتصادی آمریکا در طول این دهه حدود ۲۷٪، یعنی تقریباً نزدیک به دو برابر اروپا و حدود سه برابر ژاپن بوده است.^(۲۰) در بُعد نظامی نیز برتری کامل از آن ایالات متحده است و این کشور حدود ۵۰٪ کل هزینه‌های نظامی جهان را به خود اختصاص داده.^(۲۱)

۱- شرایط اصلی حاکم بر نظام دولتها: **آنارشی** (عدم اقتدار مرکزی):
 * نظام حاکمیت دولتها مبتنی بر **معمای امنیت**. (یعنی دولتها به دنبال افزایش امنیت خود باشند)
 * معمای امنیت تأکید بر **روابط ثروت و قدرت** می‌نماید: سیاست جهانی هم بر اساس بازی **حاصل جمع صفر** است.
 * مدیریت امنیت به دلیل کسب سود دوجانبه صورت می‌گردد.
 ۲- در شرایط خاص نظام مبتنی بر **آنارشی** و امنیت می‌تواند تعدیل شود. بنابراین **همکاری و نظم** امکان‌پذیر می‌گردد:

در حال حاضر چنین نظام یک‌جانبه‌ای برای برقراری ثبات نیازمند چارچوبی **تئوریک** جدای از نظریه موازنه است که با اصول آن

درون حوزه سرزمینی یک کشور منجر به پویایی و تغییر در هدایت صنایع شود.

۲-۲- هنگامی که این واقعه رخ داد، آنگاه تغییر در ساختار یک کشور (به تنهایی) باعث می شود تا او بتواند به تغییر شکل محیط بین المللی بپردازد. (این تغییر عمدتاً همسو با ثروت، قدرت و امنیت ملی کشور هژمون صورت خواهد پذیرفت. یعنی به هر شکلی که او بخواهد تغییر می دهد).

۲-۳- کشور هژمون ممکن است هم تمایل و هم توان تغییر سیستم بین المللی را به طور همزمان از طریق بازسازی نظام لیبرال داشته باشد:

الف- حدوسط: دولت هژمون قدرت و ثروت ناشی از تکنولوژی و صنایع پیشرفته خود را کنترل می کند: یعنی می تواند شرایط دستیابی یا عدم دستیابی به بازار، سرمایه و تکنولوژی را فراهم کند.

ب- حد آخر: دولت هژمون ممکن است به نظم ناشی از یک نظام لیبرال باور داشته باشد، اما ممکن است عایدات ناشی از سود مطلق، او را به انجام هر کاری وادارد:

تا زمانی که صنایع کشور هژمون بیشترین نوع آوری را دارند (یعنی دارای کفایت لازم و رقابت پذیری هستند)، شرکت های آن می توانند در هر بازاری بدون رقابت به کسب سود بپردازند. بنابراین لیبرالیسم می تواند در غالب منافع دولت هژمون خود را ظاهر نماید تا جایی که متعهد با باز کردن بازارهای جهانی شود.

به منظور بهره برداری از عایدات غیرمتجانس موجود در لیبرالیسم، دولت هژمون باید راهی را به عهده گیرد و برخی هزینه ها را تقبل نماید و به ایجاد نهادهای زیربنایی نظام لیبرال اقدام ورزد:

۱- رژیم تجارت: به منظور سهولت در جریان انتقال کالا.

۲- رژیم پولی: ایجاد ثبات بین المللی به منظور جریان سرمایه و تجارت.

در فرایند ایجاد نهادهای زیربنایی نظام لیبرال، دولت هژمون قدرت و نفوذ خود را نهادینه خواهد ساخت و نسبت به ایجاد شرایط مطلوب سیاسی برای خود و منافع خود اقدام خواهد کرد حتی اگر نیاز به ایجاد شرایط تهدید برای دیگر دولتها باشد.

۲-۴- راجع به نظریه ثبات ناشی از هژمونی، قدرت هژمونی ضروریست، اما کافی نیست. به علاوه برای موجودیت قدرت هژمون:

* ۱- دولت هژمون بایستی اهداف لیبرال را مشخص سازد.

* ۲- سایر بازیگران بزرگ بایستی اهداف لیبرال و منافع مشترک داشته باشند.

۲-۵- رهبری هژمونیک بایستی مبتنی بر رضایت باشد و نه اجبار. (یعنی کشور هژمون نمی تواند با اجبار دائمی اهداف خود را به دیگران دیکته کند).

* تمام شرکت کنندگان یا بازیگران می توانند در کوتاه مدت و یا میان مدت از عایدات نظام لیبرال مبتنی بر هژمونی استفاده نمایند، دولت هژمون هم در دراز مدت می تواند از عایدات

غیرمتجانس بهره برد اگرچه نظم لیبرال عایدات آن را پیش تر طوری پخش کرده بود که نسیب دولت هژمون شود ولی او برای ارتقاء سطح اقتصاد سایر کشورها اقداماتی می نماید.

۳- هژمونی نمی تواند تا ابد ماندگار باشد

الف- توسعه ناهمگون باعث می شود تا قدرت دولت هژمون دچار کاهش نسبی گردد، چالشهای سیاسی افزایش یابد و سرسپردگی گروههای سیاسی داخلی از نظم جهانی لیبرال دچار تزلزل گردد.

ب- کاهش قدرت هژمون باعث می گردد تا همکاریهای صورت پذیرفته به سختی تجدید شود. (یعنی همکاریهای قبلی از بین می روند).

ج- سیر نزولی عناصر اصلی یعنی آنارشی و امنیت آغاز می گردد.

د- انقباض (فشردگی) اقتصاد جهانی منجر به افزایش درگیریها و افزایش خطر بروز جنگهای بزرگ می گردد.^(۲۴)

اساساً هر قدرت هژمون بایستی سه ویژگی داشته باشد:

- ۱- توانایی اجرای قواعد سیستم
 - ۲- اهداف و خواسته هایی برای انجام
 - ۳- تعهد به سیستمی که قدرتهای بزرگ در آن سودمندی دوجانبه داشته باشند.
- توانایی قدرت هژمون نیز مبتنی بر سه عنصر است؛

۱- برخورداری از یک اقتصادی قوی در حال رشد

۲- در اختیار داشتن رهبری دو بخش تکنولوژی و اقتصاد

۳- قدرت سیاسی از طریق یک قدرت نظامی قوی مورد حمایت قرار گیرد.^(۲۵)

در نظام مبتنی بر سلسله مراتب، اگر قدرت برتر نسبت به قدرتهای زیرین خود دارای تفوق باشد یعنی فاصله کمی و کیفی زیادی داشته باشد، وی را می توان یک هژمون دانست، زیرا اساس هژمونی مبتنی بر تفوق کامل است و نه برتری نسبی. با در نظر گرفتن اصول فوق الذکر ایالات متحده آمریکا قدرتی هژمون قلمداد می شود اگرچه ممکن است در برخی موارد هنوز رفتار عملی این کشور با اصول هژمونیک تطابق کامل نداشته باشد اما رفتارهایی نیز مشاهده شده که مؤید همسویی با این چارچوب است. این کشور با تولید ناخالص داخلی بیش از ۱۰/۵ تریلیون دلار از نظر اقتصادی نسبت به همتایان اروپایی و یا ژاپنی خود دارای تفوق کامل است همچنین توانسته است لیبرالیسم را به تنها الگوی موجود در عرصه روابط بین المللی بدل نماید^(۲۶) و لذا هیچ کشوری را چاره ای جز پذیرش تدریجی آن نیست و حتی چین کمونیست هم اقتصاد خود را مبتنی بر بازار قرار داده است. از نظر نظامی نیز اختصاص رقمی نزدیک به ۴۰۰ میلیارد دلار،^(۲۷) بیشترین هزینه ها را به خود اختصاص داده است. از نظر سیاسی و فرهنگی نیز توانسته با فراگیر کردن ارزشهای آمریکایی از جمله دموکراسی و آزادی عرصه ای را فراهم آورد که کمتر کسی با مفهوم

ذاتی آن مخالف باشد.^(۲۸) لذا در نظر گرفتن تفوق در چهار زمینه اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی بیانگر این مفهوم از هژمونی است که فقط تفوق به جنبه‌های اقتصادی نپرداخته که در نتیجه آن بخواهد صرفاً از طریق ایجاد کالاهای عمومی^۵ به انتظام امور بپردازد. از سوی دیگر در حوزه‌های نظامی و یا سیاسی کمتر می‌توان به ایجاد این کالاها پرداخت زیرا تا حدودی پرداختن بدانها در واقع مشارکت دیگر بازیگران را در تقسیم قدرت معنا می‌دهد که این در تعارض با نگاه واقع‌گرایی است. بنابراین هژمونی نظام کنونی یک هژمونی چند بعدی است.

در این میان رابطه‌ای که می‌توان میان موازنه قدرت و هژمونی برقرار نمود به این صورت است که هر دو در پی ایجاد ثبات و امنیت بین‌المللی هستند منتهی یکی از طریق برقراری بلوک یا بلوکهای با قدرت تا حدودی متوازن و دیگری از شیوه اقدام یک‌جانبه‌گرایانه و تفوق جویانه. البته در این شکل دوم همکاریها کمتر شده اما کاملاً از بین نمی‌روند. باز هم جنگ عراق بیانگر این موضوع است.

ب- ارتباط این مکانیسمها با نوع تفکر حاکم بر صحنه بین‌المللی و یا تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی

به طور مشخص رویکردهای کلان‌تئوریک و همچنین نظریه‌های ارائه شده در زیر‌گروه هر یک از این رویکردها نگاه خاص خود را به نظام

بین‌المللی و واحدهای تابع آن دارند و از همان منظر متغیرهای مستقل و وابسته آن را به تحلیل می‌گذارند. لذا در فرایند توصیف، تحلیل و پیش‌بینی شناخت چارچوبها و تعلقات فکری هر رویکرد ضرورت دارد و بدون آن، شناخت نادرست، ماحصل کار خواهد بود که در این صورت اگر تحلیلگر، دست‌اندرکار سیاست خارجی و یا سایر مسئولیتهای مؤثر باشد، وی را به تصمیم‌گیری غلط رهنمون می‌سازد.

به طور کلی هر نظریه‌ای در تلاش است تا از منظر خود به نقش افراد، مفهوم دولت و تعامل آن با سایرین و بازیگران متعدد و همچنین مفهوم نظام بین‌الملل بپردازد. بر این اساس رویکرد رئالیستی، اغلب ثبات بین‌المللی را از شیوه موازنه و همچنین برخی از شیوه هژمونی قابل دسترسی می‌داند. لیبرالها، بیشتر در تلاشند تا با ترغیب همکاریهای بین‌المللی از طریق نهادها، ثبات را ایجاد نمایند - همان‌گونه که رابرت کوهن توضیح داده است - مارکسیستها نیز؛ اغلب در صدد هستند تا ثبات را از طریق تغییر شیوه تولید تاریخی و انتقال منشاء مالکیت، عینیت بخشند. بنابراین اینکه چه کسانی با کدام رویکرد فکری، کنترل و هدایت سیاست خارجی را در اختیار داشته باشند، جهت‌گیری سیاست خارجی آنها نیز اساساً بایستی در همان جهت باشد.

ج- تفکرات و رفتار سیاسی محافظه کاران و مقایسه آن با مکانیسمهای فوق

قواعد و ساختار نظام بین الملل با فروپاشی سیستم دو قطبی به طور کلی دچار تغییر شد. عدم وجود سیستم مبتنی بر دو قطب به مفهوم وجود یک سیستم مبتنی بر چند قطب و یا یک قطب می باشد. پس از فروپاشی بسیاری با توجه به وجود اتحادیه اروپا و قدرت اقتصادی ژاپن معتقد بودند که سیستم در حال چند قطبی شدن است، اما روند رشد اقتصادی ایالات متحده در دوران کلینتون دیگر جایی برای چانه زنی با یک نظام یک جانبه باقی نگذاشته است. لذا قواعد سیستم بر اساس شواهد موجود به یک سیستم یک جانبه تغییر کرده و انتخابات سال ۲۰۰۰ ایالات متحده و قدرت گیری جناحی با گرایشات فکری موسوم به نومحافظه کار و نهایتاً وقوع حادثه یازدهم سپتامبر و پیامدهای آن همه تردیدها را به یقین مبدل ساخته است.

تمایلات سیاست خارجی این کشور بعد از فروپاشی شوروی سابق در ایجاد یک نظم جدید و شکل بندی تازه در دنیا خصوصاً در منطقه نفت خیز خاورمیانه نشان دهنده نوعی افکار توسعه طلبانه است. چنانچه آناتول لیون از بنیاد کارنگی واشنگتن دی. سی. خاطر نشان می کند: «برنامه دولت بوش، که از زمان فروپاشی اتحاد شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰، به تدریج توسط گروهی از متفکرین نزدیک به دیک چنی و ریچارد پرل تکوین یافته، سلطه یک جانبه بر جهان، از طریق تفوق نظامی مطلق،

را هدف قرار داده است».^(۲۹)

ریشه های این طرح، به سالهای ۱۹۷۰ بر می گردد. زیرا در این سالها بود که ائتلاف میان جناحهای افراطی حکومت که عمداً در رأس هرم امور قرار داشتند به طور مشخص شکل گرفت. آنان خواهان برتری همه جانبه ایالات متحده در تمام عرصه های روابط بین المللی بودند. منشاء این طرح، که امروزه دیگر بر کسی پوشیده نیست، خواستار آن است که جامعه آمریکا را همواره رودرروی یک دشمن عمده قرار داده، به واسطه سالهای ۱۹۷۰ زمانی که راست رادیکال علیه سیاست تشنج زدایی شرق و غرب وارد عمل شد، باز می گردد، خصوصاً «به دنبال فروپاشی نظام دو قطبی به واسطه از صحنه خارج شدن شوروی و بلوک شرق عملاً ایالات متحده آمریکا دگر خود را از دست داد. تحت این شرایط دسته بندیهای نظامی در قالب سیستم امنیت دسته جمعی بی معنا گردیده به نحوی که این دولت نمی توانست به مثابه دوران جنگ سرد موضوع دخالت در امور داخلی کشورها، تضادهای ایدئولوژیک و جز اینها را توجیه کند».^(۳۰)

شکست سیاست تشنج زدایی شرق و غرب نقطه عظیمت این طرح بود. همچنین ناکامی در جنگ ویتنام جامعه را با نوعی بحران مواجه ساخته بود. لذا در اواسط سالهای ۱۹۷۰، نوعی تشریک مساعی میان جناح راست رادیکال حزب جمهوریخواه به سرکردگی رونالد ریگان و ناکامان از شکست ویتنام از یک سو، و

نومحافظه کاران حزب دموکرات که از جناح افراطی و ضد کمونیست این حزب بودند از سوی دیگر، به وجود آمد. استعفای بحث برانگیز نیکسون و روی کار آمدن جerald فورد، رئیس جمهوری ضعیف و بی مایه، نیز راه را بر راست رادیکال هموار کرد و این جناح توانست طی چند سال گذشته سیاستهای خود را بر افکار عمومی این کشور دیکته نماید. این ائتلاف، به جد خواهان تقویت مجدد حاکمیت دولت و اتحاد ملی و برتری استراتژیک آمریکا بود. از همین روی برنامه استراتژیک موسوم به جنگ ستارگان را علیه ظرفیت نظامی شوروی سابق که دیگر توان سرمایه گذاری بیشتر مالی را نداشت، به راه انداختند تا بدین وسیله توان اقتصادی این کشور را رو به تحلیل گذارند.

این ائتلاف، سیاست واقع بینانه هنری کیسینجر - مشاور امنیت ملی و وزیر امور خارجه وقت - و ریچارد نیکسون - رئیس جمهور - که مبتنی بر تنش زدایی و ایجاد موازنه بوده است را به کلی مردود می داند و در مقابل سیاستی مبتنی بر یک بسیج نظامی گسترده و یک استراتژی کاملاً تهاجمی جهت به تسلیم و داشتن رژیم شوروی مطرح می کند. چنان که کیسینجر خود اشاره می دارد: «در حالی که نخستین سیاستمداران جنگ سرد به سیاست تحدید سلاح به منظور حصول تغییراتی در سیستم شوروی اکتفا می کردند، جانشینان آنان وعده های تحولاتی بنیادی به کمک اعمال فشار مستقیم آمریکا را می دادند.»^(۳۱) ریچارد پرل، یکی از پرنفوذترین

عناصر محافظه کار دولت جورج بوش پسر صراحتاً اذعان دارد؛ «می بایست نشان داد که تشنج زدایی دیگر کارایی ندارد و بایستی اهداف پیروزمندانه را دوباره مطرح ساخت.»^(۳۲)

رونالد ریگان نیز در سخنرانی سالانه خود در ۱۹۸۶ ضمن تأکید بر کاهش و کنترل تسلیحات به عنوان شرط لازم بر کاهش تهدیدات و استقرار صلح خواستار تحولات گسترده تری در شوروی می گردد؛ «... اما کنترل تسلیحات بدیلی برای صلح نیست. ما می دانیم که صلح به دنبال آزادی محقق می گردد و درگیریهایی که امروز می کنند که به خواست مردم توجه نشود. بنابراین ما بایستی خود را نه فقط از طریق کاهش تسلیحات بلکه به وسیله تقویت امکان موفقیت، آزادی و دموکراسی برای صلح آماده کنیم، اگرچه ما می توانیم.»^(۳۳)

راست رادیکال برای تحریک گرایش به سلطه جویی در آمریکاییها و خنثی سازی طرفداران همزیستی مسالمت آمیز سعی در تحریف واقعیات نموده، در برآورد میزان تهدیدات دشمن اغراق کرده، و اشخاص و نهادهای مخالف به ویژه وزارت امور خارجه و سیارا آماج اتهامات دروغین قرار داده است. در سال ۱۹۷۴ آلبرت والشتر، پدر روحانی جریان نومحافظه کار و پدر همسر ریچارد پرل، سازمان اطلاعاتی سیارا را متهم به بی توجهی مستمر به روند گسترش موشکهای شوروی نمود. «در این میان محافظه کاران یک حمله سازمان داده شده را آغاز کردند.»^(۳۴)

پایان جنگ سرد می‌رفت تا تفوق استراتژیک آمریکا و انحصار عینی ایالات متحده در توسل به زور در روابط بین‌المللی را تضمین نماید. اما، سقوط اتحاد شوروی در عین حال، علت وجودی دولت مبتنی بر امنیت که محافظه‌کاران آن را به بهانه خطر شوروی به وجود آورده بودند، رانیز با خود از میان برد. به گفته دوتن از محققان آمریکایی: «تصور می‌رفت که محافظه‌کاران جدید از مرگ دشمن خود خوشحال شوند، اما ترس و واهمه از بی‌تفاوتی جامعه آمریکا ذهنشان را به خود مشغول کرده بود و قبل از هر چیز نگران مشروعیت سیاسی و فرهنگی حاکمیت آمریکا بودند، در جستجوی یک دشمن تازه که باعث اتحاد و هشیاری مردم جامعه گردد، برآمدند».^(۳۵)

جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ بهانه جدیدی برای جانمایی اتحاد شوروی به عنوان دشمن عمده استراتژیک برای ایالات متحده فراهم آورد. به گفته دیک چنی، وزیر دفاع وقت، این جنگ «پیش‌درآمدی بر نوع منازعاتی است که ما احتمالاً در عصر جدید با آنان سروکار خواهیم داشت... غیر از آسیای جنوب غربی، ما در اروپا، آسیا، اقیانوس آرام و آمریکای لاتین و مرکزی نیز منافع عمده‌ای داریم. ما باید سیاستها و نیروهای خود را به شکلی سازمان دهیم که قادر باشند در آینده از بروز چنین خطرات منطقه‌ای جلوگیری کرده و یا سریعاً آنان را سرکوب کنند».^(۳۶)

دفاع از شأن انسان؛ تقویت اتحادها برای از پای درآوردن تروریسم جهانی و تلاش برای جلوگیری از حمله به ما و دوستان ما؛ کار با دیگران برای از بین بردن درگیریهای منطقه‌ای؛

جلوگیری از تهدید دشمنان علیه خود، متحدین و دوستان ما توسط سلاحهای کشتار جمعی؛ شکل بخشیدن به یک دوره جدید از رشد اقتصاد جهانی توأم با بازارهای آزاد و تجارت آزاد؛

گسترش چرخه توسعه از طریق ایجاد جوامع باز و زیربنای دموکراسی؛ گسترش برنامه همکاری با مراکز اصلی قدرت در جهان؛

و نهایتاً تغییر شکل نهادهای امنیتی آمریکا برای رویارویی با فرصتها و چالشهای قرن بیست و

شکل گیرد آن نظم میان این دو در نوسان خواهد بود.

این نظم می‌تواند از نظر ساختاری دولتها را به عنوان محور قرار دهند اما قائل به بازیگری بازیگران غیردولتی نیز باشد - همان گونه که القاعده در قالب یک بازیگر غیردولتی حادثه سپتامبر ۲۰۰۱ را به عنوان نقطه عطف تاریخی در روابط بین‌الملل ایجاد نمود- از منظر منطقی حاکم بر ساختار، عدم قدرت فائقه مرکزی وجود دارد اما سطح روابط خیلی هم ساده نیست و نهایتاً از منظر توزیع قدرت کاملاً گرایش به نفع رئالیستها خواهد بود و نابرابری اصل اساسی قلمداد خواهد شد. زیرا اقتصاد ایالات متحده او را قادر ساخته است تا بیشترین مخارج نظامی دنیا را در اختیار داشته باشد و بیش از نیمی از هزینه‌های نظامی دنیا در حیطه نیروهای ایالات متحده صرف شود.

اما آنچه ایالات متحده را وا می‌دارد تا استراتژی امنیت ملی خود را تا این حد تهاجمی به نگارش درآورد فقط یک مسئله می‌تواند باشد؛ امنیت، امنیت و امنیت.

خانم کاندولیزا رایس در تحلیل خود از استراتژی امنیت ملی ضمن اشاره به امنیت به عنوان مهم‌ترین دغدغه ایالات متحده، مبحث موازنه قدرت را پیرامون محوری جدید مطرح می‌کند، اما محور این موازنه به روشنی مشخص می‌نماید که موازنه مورد نظر آمریکا از نوع

6. Global Centric

7. Unequal Center

8. Multi Centric

9. State Centric

یکم. در ادامه آمده است: «ایالات متحده آمریکا، از مردم خود، و منافع خود در داخل و خارج از طریق شناسایی و نابودی تهدید پیش از اینکه به مرزهای کشور برسد دفاع می‌کند. در حالی که ایالات متحده به دنبال یارگیریهای پایدار به منظور حمایت از جامعه بین‌المللی خواهد بود، اما در صورت نیاز از اقدام یک‌جانبه پرهیز نخواهد کرد زیرا این کشور حق دفاع از خود را به وسیله پیش‌دستی در حمله علیه تروریستها محفوظ می‌دارد، پیش‌دستی به منظور جلوگیری از آسیب به مردم و کشورمان.»^(۳۷)

با در نظر گرفتن این اصول، از منظر تئوریک می‌توان چنین تحلیل نمود که قطعاً نومحافظه‌کاران خواهان پی‌ریزی نظامی بین‌المللی مبتنی بر اصول مارکسیستی نیستند، زیرا این نگرش مبتنی بر یک ساختار مبتنی بر جهان مرکزی^۶ منطقی مبتنی بر شیوه تولید تاریخی و توزیع قدرتی مبتنی بر نابرابری مرکزی^۷ هست. لذا این نگرش دارای اختلافات بنیادین است.

لیبرالیسم یک ساختار مبتنی بر چند مرکزی^۸ (بازیگران مختلفی دولتی، بین‌دولتی و غیردولتی)، منطقی مبتنی بر پیچیدگی امور و توزیع قدرتی تقریباً برابر را شامل می‌شود. این در حالیست که از همین منظر، رئالیسم، ساختاری مبتنی بر دولت محوری^۹ منطقی مبتنی بر آنارشی و توزیع قدرتی مبتنی بر نابرابری را مورد توجه قرار می‌دهد. بنابراین اگر قرار است نظمی جدید

تئوریک آنکه پیش‌تر بدان اشاره شده نیست، بلکه هر نوع موازنه‌ای در درجه اول به دنبال ایجاد جوامع با اقتصاد آزاد به عنوان محوری‌ترین هدف سیاست خارجی این کشور است، در عین حال به مفاهیمی می‌پردازد که رنگ و بوی یک‌جانبه‌گرایی آن تا سرحدات جنگ افزایش چشمگیر می‌یابد، این مسئله خود با توجه به در نظر گرفتن مفروضات اقتصادی نو محافظه‌کاران که در واقع ادامه همان دیدگاه‌های رونالد ریگان می‌باشد حکایت از محدود کردن دخالت دولت در امور اقتصادی و کاهش مالیات شرکتها به منظور افزایش توان سرمایه‌گذاری آنان دارد که از منظری نظری بدون شک بایستی آن را در بستر گرایش‌های لیبرالیستی مشاهده کرد، بنابراین مهم‌ترین مبحث نظام بین‌المللی یعنی ثبات از این دیدگاه بایستی مبتنی بر مکانیسم تقویت نهادهای بین‌المللی به منظور همکاریهای بیشتر باشد.

است. این دوگانگی در سخنان خانم رایس نیز بدیهی است و مفاهیمی را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد که در سیاست خارجی بیشتر جنبه ابزاری دارند:

«... امروز تهدیدها از واحدهای عمده نظامی به واحدهای کوچک منتقل شده‌اند، سایه افکندن باندهای تروریستی، - دولتهای قوی نسبت به دولتهای ضعیف یا وامانده کمتر برای ما ایجاد تهدید می‌کنند و بعد از ۱۱ سپتامبر جای هیچ تردیدی باقی نمانده که امروز امنیت آمریکا با تهدید مواجه است - تهدیدی که به مراتب بیشتر از آنچه که ما در طول جنگ داخلی یا جنگ سرد با آن مواجه بودیم. استراتژی امنیت ملی یک دیدگاه جسورانه‌ای را برای محافظت از مردم آمریکا که امروزه گرفتار فرصتها و واقعیات جدیدی شده‌اند، ارائه می‌دهد. این استراتژی از آمریکا می‌خواهد تا از موقعیت بی‌نظیر قدرت و نفوذ خود برای ایجاد یک موازنه قوایی که به طرفداری از آزادی بپردازد، استفاده نماید. همان‌گونه رئیس‌جمهور شیطانی اند هستیم... میان دو مکتب فکری رئالیستی و ایده‌آلیستی که به مسائل سیاست خارجی می‌پردازند یک استدلال قدیمی وجود دارد. اینکه رئالیستها به جای اهمیت دادن به ارزشها و ساختارهای داخلی دولتها، موازنه قدرت

آمار در خصوص نحوه توزیع قدرت گویای این واقعیت است که ساختار نظام تازه بین‌الملل بعد از فروپاشی شوروی، ساختاری تک‌قطبی با محوریت آمریکا است... اما اراده آمریکا برای دخالت در مسائل مختلف سیستم و عهده‌داری یک نظم تازه سیستمی، در کنار برتری قدرت، سبب شکل‌گیری سیستم هژمونیک کنترل نظم است... اما در دهه ۱۹۹۰، سیستم هژمونیک به رهبری آمریکا نیز خود را در الگوهای گوناگون نمایان ساخته است. در دوره پس از فروپاشی، شاهد شکل‌گیری سیستم هژمونیک ارشادی هستیم که در کنار خصلت هژمونیک، ویژگی ارشادی و دموکراتیک نیز دارد... نمود این موضوع را می‌توان در نخستین جنگ بر ضد عراق دید. اما... با پیشامدهایی همچون یازدهم سپتامبر، سیستم عملاً به سوی هژمونی دستوری و استبدادی پیش رفته است که نمود آن را می‌توان به خوبی در جریان افغانستان [و از آن مهم‌تر در جنگ عراق] مشاهده کرد.^(۴۰) در اینجا تغییر سیستم از هژمونی ارشادی به هژمونی دستور تحت تأثیر تغییر قواعد نظام بر اثر حادثه یازدهم سپتامبر قابل ارزیابی است. به همین علت دگرگونی در قواعد نظام، ابزار مورد استفاده در سیاست خارجی آمریکا را نیز دچار تغییر کرده است و جهت‌گیری سیاست خارجی این کشور از حالت بازدارندگی و دفاعی به حالت تهاجمی و پیشگیرانه درآمده است. این تغییر قواعد ساختار حتی در دوران بیل کلینتون نیز که ساختار هژمونیک ارشادی بوده است نمود

را به عنوان کلید ثبات و صلح می‌دانند، بسیار ساده‌انگار است. در عوض ایده‌آلیست‌ها بر ارزشهایی همانند آزادی، دموکراسی و حقوق بشر که فقط از طریق یک نظم سیاسی به دست می‌آید، تأکید می‌کنند. من به عنوان یک استاد دانشگاه تشخیص می‌دهم که این بحث (دیدگاه ایده‌آلیست‌ها) پیروز گشته و بسیاری از مکاتب مختلف را در این مسیر قرار داده است. من به عنوان یک سیاستمدار می‌توانم به شما بگویم که این مقوله‌ها واقعیت را دچار ابهام ساخته است... این عناصر خاصیتی جهانی دارند و آقای بوش آنها را به عنوان بخشی از مباحث مناطقی که به نظر می‌رسد بیشتر از آنها تهی هستند قرار داده است. از رام‌الله تا تهران و تاشکند... این عناصر بایستی به عنوان بخش حیاتی روابطمان با سایر کشورها قرار گیرند.^(۳۹)

وی از یک سو خواهان ایجاد نوعی موازنه است، آن هم در شرایطی که اساساً کمیت و کیفیت قدرت آمریکا راه را بر ایجاد هر گونه موازنه‌ای بسته است و از سوی دیگر، ایجاد نیروی نظامی‌ای را برای برقراری صلح از سوی آمریکا توصیه می‌کند که هیچ منطقی جز هژمونی و یک‌جانبه‌گرایی نمی‌تواند داشته باشد. در اینکه جهان امروز یک ساختاری تک‌جانبه و هژمونیک دارد جای تردیدی نیست و «اعداد و

داشته و استفاده از زور توصیه می شود؛ «منافع ملی هر کشوری برخی مواقع ضرورت استفاده از زور را الزامی می سازد و این ذاتاً برای تنها ابرقدرت دنیا خطرناک است که مداوماً به جهت نیاز به راضی کردن افکار عمومی، در مواقع نیاز، از اعمال زور منع شود».^(۴۱)

ساموئل هانتینگتون نیز قدرت آمریکا را منحصر به فرد می داند و معتقد به ساختار تک قطبی است:

«امروز فقط یک ابرقدرت وجود دارد؛

هر چند بازار گفتگو درباره تک قطبی

بودن، چند قطبی بودن یا شکل دیگری

از جهان بسیار گرم است. در این جهان

تک قطبی، یک ابرقدرت آن هم فارغ از

قدرتهای عمده دیگر، در کنار شمار

زیادی قدرتهای کوچک تر، نیروی برتر

است، که می تواند تک و تنها یا باهمکاری

ضعیف کشورهای دیگر و حتی

بی پشتیبانی آنها، به گونه ای مؤثر مسائل

بزرگ بین المللی را حل و فصل نماید و

هیچ مجموعه ای از دیگر قدرتها نیز

نتواند مانعی در برابر آن ایجاد کند».^(۴۲)

اما در پاسخگویی به پرسش اصلی مقاله که

به دنبال ارائه مکانیسم منطبق با اهداف

محافظه کاران آمریکایی برای برقراری ثبات و

امنیت بوده است بایستی بپذیریم که به جد

ایالات متحده توانسته است تفوق خود را بر

صحنه روابط بین الملل مسجل نماید. «تفوق

زمانی حادث می شود که ماهیت ساختارهای

زیربنایی و هویت نهادهای روبنایی آبخوری همگون داشته باشند. تفوق آمریکا شکل گرفته است چرا که این همگونی آشکار و مبرهن است. چنین تفوقی در تاریخ ۶۰۰ ساله اخیر بی سابقه است زیرا هر چند که اسپانیا، بریتانیا و فرانسه در برهه هایی از تاریخ معاصر در جایگاه کشور برتر قرار گرفته اما هیچگاه موفق به اعمال و نمایش تفوق نشده اند».^(۴۳)

همان گونه که در بستر مفاهیم مربوط به

مکانیسم موازنه نهفته است این مکانیسم زمانی

قابلیت بهره برداری را داراست که قواعد و

ساختار نظام مبتنی بر حداقل دو قطب از قدرت

باشد، زیرا منابع قدرت برای ایجاد موازنه

بایستی به صورت نسبتاً برابر توزیع شود. به

همین علت فروپاشی ساختار دو قطبی، مکانیسم

موازنه را نیز غیرقابل اجرا ساخته است. «... بعد

از فروپاشی نظام دو قطبی، مسئله موازنه قدرت

به صورتی که توازنی بین دو قدرت برتر باشد،

نداریم. قواعد شرایط دوران جنگ سرد به

گونه ای بود که باید یک نوع بازدارندگی متقابل

یا یک نوع موازنه وحشت بین کشور به وجود

می آمد... بنابراین بعد از فروپاشی مسئله موازنه

قدرت موضوعیت خود را از دست داده

است».^(۴۴) لذا این مکانیسم به چند جهت

نمی تواند مورد توجه کاخ سفید باشد؛

۱- تغییر قواعد و ساختار نظام بین الملل

۲- وجود تنها یک قدرت برتر

۳- عدم تعلق فکری محافظه کاران لیبرال به آن

۴- عدم وجود نشانه های رفتاری عملی از سوی

قدرتها خصوصاً ایالات متحده بدان. افزایش سرمایه گذاریهاست. بنابراین چنین تفکراتی وی را از رویکردی رئالیستی خارج می گرداند و زیرمجموعه لیبرالها قرار می دهد. از سوی دیگر آنها نمایندگان صنایع بین المللی گرا در ایالات متحده هستند. بنابراین اساساً هژمونی نیز که تعلق رئالیستی دارد نمی تواند در حوزه نظری آنها جای گیرد اما چون در ایالات متحده سیستم دارای تعیین کنندگی بیشتری است تا فرد، لذا در مواردی دوگانگی رفتاری بروز می کند. یعنی از یک سوی همکاری جمعی را زیرپای می گذارد و بدون توجه به جایگاه سازمان ملل، شتابان به جنگ عراق می شتابند و از سوی دیگر با مشارکت دادن لهستان در اداره امور عراق - هرچند جزئی - در صدد ایجاد رژیم اروپای جدید در برابر اروپای قدیم برمی آید. و یا احتمالاً در آینده ای نه چندان دور به ایجاد یک رژیم نفتی جدید با محوریت موقتی عراق و قطر اقدام می کند.

در مورد بند سوم هم که عنوان شده است هژمونی نمی تواند تا ابد ماندگار باشد، این مسئله هم در ذات این مکانیسم قرار دارد و هم در سیکلی که گیلپین در فرایند عدم ثبات منابع از نابرابری به برابری مجدد ترسیم ساخته است، حداقل از منظر تئوریک این انتظار وجود دارد که سیستم پس از طی دوره ای مجدداً با تغییر قواعد مواجه شده و به حالت موازنه باز گردد. اگرچه به اعتقاد برخی نظریه پردازان موازنه، این مکانیسم دیگر پاسخگو نخواهد بود. کیسینجر می گوید: «در این میان برتری نظامی آمریکا در

اما بر اساس اصولی که برای مکانیسم دوم یعنی ثبات ناشی از هژمونی برشمردیم، ایالات متحده بیشترین تمایل را بدان دارد، اما تعارضاتی نیز در رفتارهای عملی این کشور در آن مشاهده شده است. رفتارهای عملی این کشور، با بند اول اصل هژمونی کاملاً سازگار است اگرچه با نوع تفکرات لیبرالی حاکم بر محافظه کاران سازگاری ندارد ولی اعتقاد به عدم اقتدار مرکزی، معمای امنیت و مدیریت بحران در رفتارهای وی مشاهده می شود. تروریسم و سلاحهای کشتار جمعی مقولاتی هستند که وی را مجاب ساخته تا از یک سو در راستای ایجاد امنیت برای خود کوشش نماید و از سوی دیگر همزمان از قدرت گیری سایر بازیگران جلوگیری کند. در این رابطه تصویب قطعنامه ۱۳۷۳ علیه جنگ با تروریسم^(۴۵) و پیمان منع تکثیر سلاحهای هسته ای^(۴۶) از جمله مهم ترین رژیمهای حقوقی می باشند که زمینه های اقدام یک جانبه را بر وی فراهم ساخته است.

مهم ترین تعارضات رفتاری ایالات متحده آمریکا در مورد محتویات بند دوم اصول ذکر شده هژمونی مشاهده می شود، یعنی تلاش برای ایجاد همکاریها و رژیمهای اقتصادی و سیاسی نظم دهنده. از منظر اقتصادی هنگامی که بوش، اقتصاد مبتنی بر عرضه را مورد توجه قرار می دهد، یعنی خواهان کم کردن دخالت دولت در امور اقتصادی و کاهش مالیاتها و

آینده روابط بین الملل حقیقتی است که نمی توان آن را نادیده گرفت، امری که سیاست توازن قوا هم قادر به تغییر آن نیست، لیکن ایالات متحده بایستی هژمونی فراگیر خود را با لحاظ داشتن معاهدات بین المللی پیش ببرد».^(۴۷)

با این وجود ذکر این نکته ضرورت دارد که بر اساس منطق موجود در روابط بین الملل و آنچه نظریه های مختلف سعی در پیش بینی آن دارند، از منظر واقع گرایی، خصوصاً دیدگاه نئورئالیسم والتز و گیلپین، نظام بین الملل تحت هر شرایطی که باشد چاره ای جز بازگشت به سیستم موازنه نخواهد داشت. لذا اگر امروزه سیاست بین الملل در پی استقرار ثبات و امنیت بین المللی از طریق هژمونی نیز باشد، بایستی این مکانیسم راروشی موقتی و منطبق با شرایط روز دانست و آن را دوره ای گذار از بی ثباتی قلمداد نمود. سیکلی که گیلپین ارائه می دهد در واقع مؤید همین نکته است.

فرجام

همواره سیاست خارجی را بایستی به عنوان مقوله ای ارزیابی نمود که جهت پیشبرد و تأمین امنیت داخلی و منافع ملی با در نظر گرفتن بسیاری از مسائل داخلی و خارجی که خود به عوامل پایدار و غیرپایدار دسته بندی می گردند، کاربردی اساسی دارد. این مقوله به ایجاد، تنظیم

و یا حذف اموری می پردازد که با تأمین اهداف دوگانه فوق همسویی کامل داشته و تقدم بندی محیطی خود را ابتدا سیاست و سپس روابط

بین الملل قرار دهد. لذا شناخت کامل و صحیح از ساختار نظام بین المللی که هم در تعامل با سیاست بین الملل و هم روابط بین الملل است، مهم ترین عامل تعیین کننده در اتخاذ تصمیم و دستیابی به اهداف می باشد.

تغییر در قواعد ساختار نظام بین الملل به عنوان یک نیاز ضروری و دائمی جهت برخوردار نمودن نظام از پویایی و خروج از ایستایی منجر به تغییر جهت گیری کلان سیاست خارجی و بازتعریف برخی مفاهیم مرتبط از جمله ثبات و امنیت می گردد. حوادث و رویدادها از جمله جنگ در فرایند تغییر بسیار مهم قلمداد شده و پیامدهای آن همواره در تاریخ روابط بین الملل مشهود بوده اند. همان گونه که بحران موشکی کوبا منجر به گرایش دو بلوک به تنش زدایی و نهایتاً شکل گیری رژیمهای منع تکثیر سلاحهای هسته ای و پیمانهای سالت یک و دو گردید، فروپاشی نظام دوقطبی و حادثه یازدهم سپتامبر نیز این قواعد را به نفع یک جانبه گرایی و هژمونی ایالات متحده از طریق توزیع مجدد قدرت و ثروت تغییر داد.

البته نگاه هژمونیک به منافع بیشتر از دوران پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در آمریکا اوج گرفته است ولی تفاوت اساسی آن با دوران پس از یازدهم سپتامبر در سه نکته اساسی نهفته است:

- ۱- بازتعریف امنیت پس از یازدهم سپتامبر بر اساس استانداردها و معیارهای آمریکایی؛
- ۲- توجه بیشتر به قدرت عریان؛

۳- محور قرار دادن اصل دخالت در سیاست خارجی، همان گونه که در استراتژی امنیت ملی این کشور آمده است.

تأثیر تغییر در جهت گیریهای سیاست خارجی به اندازه ای مشهود است که گاه حتی موقعیت تصمیم گیرندگان را نیز تحت تأثیر خود قرار می دهد. به عنوان نمونه می توان به وضعیت جورج دبلیو بوش اشاره نمود که پس از انتخابات ۲۰۰۰ و وضعیت چندان مطلوبی در افکار عمومی ایالات متحده نداشت اما حادثه یازدهم سپتامبر مقبولیتش را تا حدود زیادی افزایش داده، وی را

به یک قهرمان ملی بدل کرده است. تفکرات رهبران نیز بعضاً تحت تأثیر تغییر قواعد قرار می گیرد و لذا آنها را دچار دوگانگی رفتاری می نماید. نومحافظه کاران در ایالات متحده با توجه به تفکرات اقتصادیشان، لیبرالهایی هستند که اقتصاد خود را تحت تأثیر افکار فریدمن، بر اقتصاد عرضه قرار می دهند، لذا هرگز نمی توان آنان را رئالیستهای سیاسی دانست. اما تغییر قواعد در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ منجر گردید تا آنها لیبرالهایی باشند که حداقل در حوزه سیاست خارجی به عنوان نمایندگان فکری رئالیستها انجام وظیفه نمایند. بوش در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ خود می گوید؛ «تمرکز دولت آمریکا باید از دغدغه های زمان کلینتون - ملت سازی، مددکاری اجتماعی و استفاده نسنجیده از زور - به سوی تقویت روابط با قدرتهای بزرگ و بازسازی قدرت نظامی ملی پیش برود».^(۴۸) تلاش دولت بوش به منظور ادغام

روسیه در نظام امنیتی غرب مهم ترین نماد این استراتژی در عمل بوده است. تعدیل رفتار واشنگتن در برخورد با چین نیز این تأکید را نشان می دهد. اتخاذ این نوع از استراتژی - منسوب به رئالیستها توسط نومحافظه کاران لیبرال - تحت تأثیر سیستم داخلی، رفتار خارجی این کشور را نیز دچار دوگانگی ساخته است، لذا در برقراری ثبات و امنیت بین المللی ضمن توجه به هژمونی، کمتر به همکاریهای بین المللی تن می دهند. نمونه جنگ عراق و افغانستان این مسئله را به اثبات رسانیده است.

به طور کلی در فرایند تبیین و طراحی سیاستگذاری خارجی برای کاهش رویارویی با چالشها و مشکلات، شناخت دقیق قواعد تحول یافته و جدید هر دوره، الزام عملی و نظری دارد. اگر به فرایند تغییر خوب توجه کنیم، خواهیم دانست که حداقل به عنوان یک عامل، افزایش چالشهای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران^(۴۹) نیز در طول دو و سه سال گذشته تحت تأثیر همین مسئله بوده زیرا جهت گیری کلان کشور، همسویا قواعد تغییر یافته نظام بین المللی نبوده است. شناخت منطق حاکم بر روابط بین الملل در هر زمان به کشورها کمک می کند تا بتوانند سیاست خارجی خود را به گونه ای طراحی و تنظیم نمایند تا دستیابی به اهدافشان تسهیل شود. لذا بیش از اینکه سیاست خارجی دارای منطق گردد، روابط بین الملل دارای منطق است. به عنوان مهم ترین هدف سیاست خارجی یعنی افزایش قدرت، تأمین امنیت و کسب و

- Nations And The Democratic Idea**, p. 16.
- 5- E. H. Carr, **Ibid.**, p. 202.
- 6- Kenneth Waltz, **Theory of International Politics**, (Reading, Mass: Addison - Wesley, 1979), p. 102.
- 7- **Ibid.**, p. 108.
- 8- Robert Gilpin, **Ibid.**, pp. 10-11.
- ۹- برای مطالعه بودجه سال ۲۰۰۴ ایالات متحده مراجعه شود به منزلگاه:
www.whitehouse.gov/omb/budget/
- ۱۰- سید مهدی مرادی، «طرح جدید آمریکا برای خاورمیانه»، مجله گزیده تحولات جهان، سال اول، شماره ۱۱، (بهمن ماه ۱۳۸۱).
- 11- Robert Gilpin, **Ibid.**, pp. 55-105.
- 12- **Ibid.**, pp. 40-44.
- 13- **Ibid.**, pp. 13.
- 14- H. A. Kissinger, **American Foreign Policy**, (New York: W. W. Norton, 1997), p. 204.
- 15- Quincy Wright, **A Study Of War**, Vol 2, (Chicago: University Of Chicago Press, 1942), p. 254.
- 16- Kenneth Waltz, **Ibid.**, pp. 120-127.
- 17- **Ibid.**, p. 163.
- 18- Robert Gilpin, **Ibid.**, p. 12.
- 19- Lance E. Davis, Douglass C. North, **Institutional Change And American Economic Growth**, (Cambridge: Cambridge University Press, 1971), p. 40.
- 20- John Ikenberry, "Getting Hegemony Right", **The National Interest**, (Spr. 2001), pp. 17-24.
- 21- James Chacs, "And Empty Hegemony", **World Policy Journal**, (1997).
- ۲۲- کی.جی. هالستی، مبانی تحلیل سیاست بین الملل، ترجمه بهرام مستقیم و مسعود طارم سری، (تهران: انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین الملل، ۱۳۸۰)، ص ۱۵۲.
- 23- G. John Ikenberry, "America's Imperial Ambition", **Foreign Affairs**, (Sep.

حفظ منافع ملی، می توان چنین استدلال نمود که با در نظر گرفتن قواعد تغییر در نظام بین المللی، سیاست خارجی کشورها بایستی به گونه ای طراحی شوند که منافع ملی خود را همسو با این قواعد جدید بیابند و بیش از حد بر آن دسته از عوامل داخلی ترسیم کننده منافع که در تضاد با قواعد جدید بین المللی هستند اصرار نورزند، اگرچه علم، هنر و تجربه یک سیاستگذار موفق وی را در بازتعریف مطلوب منافع ملی و با در نظر گرفتن هر دوی فاکتورهای داخلی و بین المللی یاریگر است، اما به طور کلی این اصل اساسی تأثیرگذار را نیز نبایستی نادیده انگاریم که هر گاه هر بازیگری نتواند نسبت به قواعد تغییر یافته، شناخت دقیق حاصل نماید چاره ای جز منطبق نمودن سیاست خارجی خود با عامل احتمال ایکس (X) ندارد.

پانوشته ها

- ۱- برای مطالعه بیشتر پیرامون تغییر در روابط بین الملل مراجعه شود به:
Robert Gilpin, **War & Change In World Politics**, (Cambridge: Cambridge University Press), 1987.
- 2- E. H. Carr, **The Twenty Years Crisis; 1919 - 1939**, (London: Macmillan Press, 1981), p. 97.
- 3- John Burton, **International Relations - A General Theory**, (Cambridge: Cambridge University Press, 1965), pp. 71-2.
- 4- Gilbert Murray, **The League Of**

Team, "The Trillion Dollar Experiment", **Bulletin of the Atomic Scientists**, (Apr. 1993), pp. 22-31.

35- Grant Havers and Mark Wexler, "Is US Neo - Conservatism Dead?" **The Quarterly Journal of Ideology**, Vol. 24, No. 3-4, University of Louisiana.

۳۶- دیک چنی در سخنرانی خود خطاب به کمیسیون دفاع سنا، ۲۱ فوریه ۱۹۹۱.

37- US National Security Strategy, in: www.whitehouse.gov/news/releases/2002/12/WMDStrategy.pdf.

۳۸- احمد صادقی، «بازنگری مفاهیم و مبانی قدرت در روابط بین الملل»، مجله سیاست خارجی، سال شانزدهم، (بهار ۱۳۸۱).

39- Condoleezza Rice, **A Balance Of Power That Favors Freedom**, In: <http://usinfo.state.gov/journals/itps/1202/ipe/pi7-4rice.htm>

۴۰- فرهاد قاسمی، «تأثیر ساختار هژمونیک نظام بین الملل بر پدیده نظم در سیستم تابع خلیج فارس»، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال هفدهم، شماره هفتم و هشتم، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲).

41- William Jefferson Clinton, **State of the Union Address**, (1999).

۴۲- ساموئل هانتینگتون، «آمریکا در جهان معاصر»، ترجمه مجتبی امیری وحید، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال هفدهم، شماره هفتم و هشتم، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲).

۴۳- حسین دهشیار، «یازدهم سپتامبر؛ نامأنوسی با قدرت آمریکا»، در سیاست خارجی آمریکا و هژمونی، حسین دهشیار، (تهران: انتشارات خط سوم، ۱۳۸۱).

۴۴- عبدالعلی قوام، «جهان سوم در عصر جدید روابط بین الملل»، روزنامه یاس نو، (۷ اردیبهشت ۱۳۸۲).

۴۵- برای مطالعه قطعهنامه ۱۳۷۳ مراجعه شود به سایت:

<http://www.un.org/Docs/scres/2001/sc2001.htm>

قطعهنامه ۱۳۷۳ علیه جنگ با تروریسم تصویب شد، از یک سو تمام اعضای سازمان را به همکاری با برنامه های

& Oct. 2002), Vol. 81, No. 5 pp. 44-60.

۲۴- برای مطالعه بیشتر راجع به نظریه ثبات ناشی از هژمونی مراجعه شود به:

- Stephen Krasner, **State Power and the Structure of International Trade**, (Princeton, 1976).

- Robert O Keohane, "The Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes, 1967-1977" in Ole Holsti, Randolph M. Siverson and Alexander L. George (eds.) **Change in the International System**, (Boulder, CO: Westview Press, 1980), pp. 131-161.

- Charles P. Kindle Berger, **The World in Depression, 1929-1939**, (Berkeley, CA: University of California Press, 1973).

25- **Ibids.**

26- Mark Webber, "State and Statehood", in **Issues in World Politics**, edited by Brian White and Others, (Britain: Creative print and Design, 2001), pp. 16-34.

۲۷- برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه شود به بودجه ۲۰۰۴ ایالات متحده.

28- Mark Webber, **Ibid.**

29- Anatoly Lion, "The push for war", **London Reviews of Books**, Vol. 24, No. 19, (October 3, 2002).

۳۰- عبدالعلی قوام، «جهانی شدن و حادثه یازدهم سپتامبر»، مجله سیاست خارجی، سال یازدهم، (زمستان ۱۳۸۰)، صص ۹۹۳-۱۰۰۴.

31- Henry Kissinger, **Diplomacy**, (New York: 1994), p. 755.

32- Richard Perle, Interview, March, 13, 1997, in: www.gwu.edu/~nsarchiv/coldwar/interviews/episode-19/perle1.html.

33- Ronald Reagan, **State of The Union Address**, (1986).

34- Anne Hessing Cahn and John Prados,

ترجمه سروش نجات، راهبرد، شماره ۲۸، (تابستان ۱۳۸۲).
48- G. John Ikenberry, Ibid.

۴۹- از سه شکل موجود در تغییر، نوع دوم آن یعنی تغییر سیستمیک بیشتر مورد توجه روابط بین الملل است، زیرا در آن هم به توزیع قدرت توجه می شود و هم به وضعیت بازیگران و قواعد متضمن کننده سیستم. بر این اساس مروری بر سرگذشت تاریخی سیاست خارجی ایران در چند دهه گذشته بیشتر چگونگی تعامل ساختار بین المللی و نوع تصمیم گیری کشور را بیانگر خواهد بود. هنگامی که قواعد نظام بین المللی مبتنی بر توازن قوا بود ولی دو بلوک هنوز به مرحله تنش زدایی نرسیده بودند - اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت میلادی - ایران بنا به مقتضیات سیستم و منافع خود سیاست ناسیونالیسم مثبت یعنی توجه بیشتر به غرب را مورد توجه قرار داده بود. بعد از آن در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد با روی آوردن دو بلوک به تنش زدایی ایران نیز سیاست خود را از ناسیونالیسم مثبت به سیاست مستقل ملی تغییر می دهد. یعنی هم به غرب توجه می کند و هم به شرق به طوری که حتی مبلغ ۱۱۰ میلیون دلار از کشورهای این بلوک خصوصاً شوروی سابق خرید تسلیحاتی انجام می دهد. با وقوع انقلاب اسلامی، به طور قطع و یقین، برداشت تصمیم گیرندگان جدید داخلی از قواعد نظام بین الملل تغییر یافته، لذا به سیاست نه شرقی و نه غربی روی می آورد. پس از فروپاشی ساختار مبتنی بر توازن، به دلیل عدم جایگزینی سریع نظم جدید از یک سو و عدم وجود آلترناتیوی جز جهان غرب، ایران، باب گفتگوهای انتقادی را با اروپا می گشاید و سیاست خارجی خود را مبتنی بر تنش زدایی قرار می دهد. ایران که همواره بعد از انقلاب با ایالات متحده دارای چالش بوده است، هنوز نتوانسته خود را با این قواعد منطبق نماید، بنابراین انتظار بروز مشکلات و چالشها در سیاست خارجی امری طبیعی قلمداد می گردد و به همین دلیل، همان گونه که شاهدیم آنها رو به تزاید نهاده اند. البته مفهوم انطباق با قواعد جدید، الزاماً به مفهوم پذیرش کامل و بی قید و شرط توجهات قدرت هژمون نیست بلکه توجه به منافع این کشور شرط لازم قلمداد می گردد. برای مطالعه بیشتر راجع به سیاست ناسیونالیسم مثبت و سیاست مستقل ملی مراجعه شود به: علیرضا ازغندی، سیاست خارجی ایران ۱۳۵۷ - ۱۳۲۰، (تهران: انتشارات قومس، ۱۳۷۵).

ضد تروریستی فرامی خواند و از سوی دیگر آن را به عنوان یک ابزار مشروع در دست این کشور قرار می دهد تا هر گاه بتواند با استناد بر آن کشورها را به اتهام حمایت از تروریسم یا پناه دادن به تروریستها متهم نماید. لذا بار محتوایی این قطعنامه مبتنی بر تفسیر دقیق آن است. در ذیل بند ۳ این قطعنامه آمده است کشورهای عضو سازمان؛

د- هر چه سریع تر به پروتکلها و کنوانسیونهای مربوط به تروریسم بپیوندند، از جمله کنوانسیون بین المللی موقوف کردن تأمین مالی تروریسم مصوبه ۹ دسامبر ۱۹۹۹.
 ه- بر طبق مفاد حقوق داخلی و بین المللی، از جمله معیارهای بین المللی حقوق بشر، اقدامات لازم را پیش از اعطای پناهندگی اتخاذ کنند تا از این اطمینان حاصل کنند که پناهجو اعمال تروریستی را طراحی، تسهیل و یا در آن مشارکت نداشته است.

و- بر اساس حقوق بین الملل از این امر اطمینان حاصل کنند که مرتکبین، سازمان دهندگان و یا تسهیل کنندگان اعمال تروریستی از پناهندگی سوء استفاده نکنند و ادعاهای دایر بر انگیزه سیاسی به عنوان دلیل رد درخواست استرداد متهمان تروریست به رسمیت شناخته نشود.
 ۴۶- برای مطالعه متن پیمان منع تکثیر سلاحهای هسته ای مراجعه شود به سایت:

<http://www.nuclearfiles.org/redocuments/1968/680701-npt.html>

اگر فرض قواعد جدید نظام بین الملل مبتنی بر هژمونی را بپذیریم در آن صورت رفتار عملی قدرت هژمون نیز بر اساس تکروی و حفظ منافع خود، حتی رژیمهای بین المللی را نیز تحت تأثیر قرار می دهد. نمونه بارز آن پیمان منع تکثیر سلاحهای هسته ای یا NPT می باشد. بر اساس بند یک از ماده چهار این پیمان کشورهای عضو می توانند از تکنولوژی هسته ای برای مقاصد صلح آمیز استفاده نمایند؛ «بدون قائل شدن تبعیض و با رعایت ماده یک و دو این پیمان، هیچ چیزی نمی تواند به گونه ای تفسیر شود که تمام اعضاء را از حقوق لابنفک خود برای توسعه تحقیقات، تولید و استفاده از انرژی اتمی برای مقاصد صلح آمیز باز دارد». بنابراین، این ایالات متحده است که تعیین می نماید چه کسی استفاده صلح آمیز این تکنولوژی می برد و چه کسی آن را نقض می کند. فشار بر جمهوری اسلامی ایران هم در همین چارچوب قرار می گیرد.
 ۴۷- هنری کیسینجر، «نظام بین الملل در عراق پس از جنگ»